

ادبیات سوسیالیستی

از انتشارات حزب کمونیست کارگری

حزب سیاسی و فرقه های

ایدئولوژیک

حمید تقوائی

توضیحات: منتشر شده در ۸ دی ۱۳۹۱

این نوشته بر مبنای سمیناری تحت عنوان "حزب سیاسی" که در جوار پلنوم ۳۴ کمیته مرکزی حزب، ژوئن ۲۰۱۰، برگزار شد تدوین و تنظیم شده است.

”ما کمونیست‌ها تحت سرکوب زندگی کرده ایم. بما گفته اند نمیتوانید بیایید بیرون و علنا و آزادانه بالای چهارپایه بروید و برای مردم صحبت کنید. بما گفته اند میتوانید با رفیق خودتان در یک گوشه ای، در کوچه ای، مخفیانه، جایی که صدایتان را کسی نمیشنود هر چه میخواهید با هم پچ پچ کنید. .. این فرقه شماست و با زبان فرقه ای خودتان هر چه میخواهید به هم بگوئید ...

در این حاشیه ما و امثال ما یاد میگیریم که حزب کمونیستی را از ابزاری برای مبارزه تبدیل کنیم به دالانی برای بیتوته کردن و زندگی، ظرفی برای بودن، برای زیستن که باید در آن سنت زندگی کرد. ... این نوع

کمونیست هر گاه از آن سنت بیرون می آید
دیگر در جامعه غریبه است، دست و پا چلفتی
است، هیچکاره است. سرش کلاه میگذارند و
روانه اش میکنند. تا می آید بیرون بگوید من
میخواهم انقلاب کنم یکی که تا دیروز کاری به
مارکسیسم نداشته است، استاد دست راستی
دانشگاه لندن یا دانشجوی فوق لیسانس پلی
تکنیک تهران است و یا فرزند نمازخوان فلان
حاج آقاست که فرستاده اند فرانسه درس
بخواند، فوری جلویش سبز میشود که آقا
این حرف شما با مارکسیسم مغایر است، مگر
شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب شما آماده
است؟ و کمونیست ما حاج و واج میشود که
راستی؟ مغایر است؟ و دوباره در لاک خودش
فرو میرود و میرود که درباره شرایط عینی و

ذهنی انقلاب کارگری و ملزومات رسیدن نوبت
تاریخی سوسیالیسم در سال ۳۰۰۰ در فرقه
خودش بحث کند.

تا کمونیست پایش را در میدان قدرت میگذارد
۵۰ مبصر اجتماعی پیدا میشود که بگوید
نمیشود آقا. شما تئوریک هستید، شما سنت
دارید، شما به قانونمندی تاریخ معتقدید، شما
مارکس دارید. طبقه تان کو؟“

منصور حکمت در ”حزب و جامعه: از گروه
فشار تا حزب سیاسی“

این بحثی است در مورد حزب سیاسی ولی فکر
میکنم در ابعادی که تا کنون واردش نشده ایم

و شاید هم نمیتوانستیم بشویم. به این دلیل که امروز یک مساله واقعی و زنده این بحث را در دستور ما گذاشته است. مانند خیلی از بحثهای تئوریک که در تاریخ حزب داشته ایم و من بعدا به این موارد اشاره میکنم. هر وقت جنبش ما در نقطه عطفی قرار گرفته و شرایط واقعی ایجاب کرده است که ما یک کار ویژه ای بکنیم به موانعی برخوردیم که وقتی دقت میکنید می بینید خیلی مشابه هم بوده اند. گویا یک نوع مانع است که مدام زیر آب میرود و جای دیگری سر در میآورد.

چیزی که توجه مرا به این بحث حزب و قدرت سیاسی در شرایط امروز جلب کرد انقلاب و شرایط انقلابی حاضر در جامعه است. ما جنبش

جاری را انقلاب نامیدیم نه فقط به این دلیل که فکر میکردیم حتما میتوانیم تعمیقش کنیم و رهبریش را در دست بگیریم و پیروزش کنیم و غیره. البته ما تمام تلاشمان را میکنیم که چنین بشود ولی حتی اگر نتوانستیم این نقش را ایفا کنیم باید برگردیم و بنیم درد کجاست؟ مشکل کجاست؟

میشود تئوریهای داشت که خیلی عافیت جویانه باشد. تئوری که به شما اجازه میدهد وقتی طوفان میآید سرتان را بدزدید و طوفان که فرونشست سرتان را بلند کنید و هنوز همان فرقه و همان جمع باشید و حتی به مواضعی هم که گرفته اید افتخار کنید. انقلابی آمده و رفته است و شما آنرا حرکت ارتجاعی بر آورد کرده اید و حالا هم که شکست خورده پیروز

شده اید!

میتوانید این جنبش را ارتجاعی نخوانید ولی آنرا انقلاب هم ندانید. بگونه‌ای این بحران است، تحول است، شورش است ولی هر چه هست انقلاب نیست. بگوئید انقلاب در صورتی است که طبقه کارگر به خیابان بیاید؛ طبقه نیامد، من هم نیامدم!

میتوانید بگوئید که انقلابی که من می‌خواهم خیلی از این عالتر است. اهداف خیلی بزرگتر و ریشه‌ای تری را باید متحقق کند. خیلی عظیمتر و خیلی میلیونی تر. با تظاهرات کوبنده و اعتصابات کارگری و قیام و غیره و غیره و من منتظر چنین انقلابی هستم و این روز من

نیست هنوز.

میتوانید همه این نوع تئوریه‌ها را داشته باشد و بعد بر اساس این نظرات به آن حزب و نیروئی که جنبش حاضر را یک انقلاب میداند حمله کنید که میخواهد با سبز و یا ناسیونالیست‌ها بسازد و یا پوپولیس‌ت است: ”انقلاب بدون کارگر؟! مگر در عصر سرمایه داری میشود چنین انقلابی داشت؟! شما پوپولیس‌تید!“ و یا انتقاد کنید که ”انقلاب انسانی برای حکومت انسانی؟ سوسیالیسم‌تان کمرنگ شده است! دارید در مقابل لیبرال‌ها و حقوق بشری‌ها جا می‌زنید.“ یا میتوانید بگوئید بخیا بان رفتن در کنار ناسیونالیست‌ها چراغ سبزی به سلطنت طلب‌ها است. از کی تا حالا کمونیست‌ها هم هدف و

هم شعار و هم سیاست نیروهای ناسیونالیست شده اند؟! "میتوانید بگوئید" بین دارند شعار سکولاریسم تو را سلطنت طلبها هم میدهند، خجالت بکش! این چه جور سکولاریسمی است که سلطنت طلب هم قبول دارد؟! این چه ده فرمانی (ده خواست فوری مردم که حزب در تیرماه گذشته اعلام کرد) است که چهارتایش را نیروهای راست هم قبول دارند! امروز که در بحثهای پلنوم این پرونده هم رو شد که یک حوزه علمیه در قم هم با چند تا از این ده خواست فوری انقلاب موافقت خودش را اعلام کرده! "این چه جور ده فرمانی است؟! آخر ناسلامتی طبقه کارگری گفته اند و رادیکالیسمی گفته اند، سوسیالیسمی گفته اند. یک و فقط یک طبقه است که اهداف و سیاستهای

انقلابی دارد و اگر طبقه دیگری هم همراه شما آمده، خب خراب کرده اید. حتما آب قاطی سوسیالیسمتان کرده اید. حکومت انسانی؟ همه بورژواها هم این را میگویند. مرزبندیتان با حقوق بشریها چی شد؟ سوسیالیسم است که هیچ نیروی دیگری قبول ندارد. و بنابراین فقط باید گفت سوسیالیسم!

میشد همه این حرفها را زد و این مواضع را گرفت و این کار را هم کردند. وقتی دقت میکنید می بینید هیچیک از این ایرادات و انتقادات جدید نیست. بهیچوجه جدید نیست. ما مشخصاً در عمر سیاسی این حزب و بهترست بگوییم در عمر سیاسی جنبشی که امروز حزب ما ثمره آنست (از اتحاد مبارزان تا بحال) سه

مقطع تعیین کننده داشته ایم که در هر سه مقطع چنین برخوردهائی بما شده است. من به این میگویم برخورد خرده بورژوائی و چپ غیر کارگری. و وقتی این سه مقطع را مقایسه کنید متوجه میشوید که چقدر شبیه هستند. تاریخ تکرار میشود و بار دوم بعنوان کمدی. این دفعه سوم است و دیگر خنده هم ندارد. سه بار این اتفاق در عمر سیاسی جنبش ما افتاده است و من این موارد را توضیح میدهم.

بار اول وقتی بود که میخواستیم حزب کمونیست ایران را بسازیم. دقت کنید رفقا. ببینید چقدر بهانه ها و تئوریه ها و رادیکال نمائیها در نقد ما شبیه هم بوده است. در مقطع تشکیل حزب کمونیست ایران انتقادات

چپ خرده بورژوائی شروع شد که "مگر بدون کارگر میشود؟ تئوری پیوند چه شد؟ اتحاد مبارزان چند تا کارگر داری؟" رفقائی که آن موقع در سمینار شمال بودند یادشان هست. در خود کومه له در بحثهای مقدماتی تشکیل حزب جناح ناسیونالیستی که نمیخواست حزب درست بشود با این نوع نظرات جلو می آمد. "کارگرها کو؟ مگر حزب را میشود روشنفکران بسازند آنهم در کوه و کمر؟ حزب باید در کارخانه ها و با پیشروان کارگری ساخته بشود. مگر شما حزب طبقه کارگریستید؟" ما در مقابل این کارگرنمائیها ایستادیم و جواب تئوری پیوند و کل این نوع نظرات را دادیم. جواب این تر را که "تا سوسیالیسم با طبقه کارگر پیوند نخورد نمیشود حزب ساخت" را

دادیم. و به این نوع مدعیان گفتیم که مساله شما اینست که اصلا نمیخواهید حزب بسازید نه اینکه خیلی مارکسیست هستید. تئوری ای ساخته اید برای نساختن حزب. چپی بود که از بعد از خراب کردن حزب توده عرض چند دهه ایجاد حزب را به یک تابو تبدیل کرده بود. ”حزب نمیشود ساخت چون طبقه کارگر آماده نیست. چون طبقه کارگر با سوسیالیسم پیوند نخورده. چون جنبش کارگری عقب مانده است. چون جنبش کارگری حتی نومید است و باید موتور کوچکی درست کرد که موتور بزرگ را براه نداشت. حزب نمیخواهیم برای اینکه فیدل کاسترو در کوبا حزب نداشت. حزب نمیخواهیم برای این جنگ چریکی حزب لازم ندارد. حزب نمیخواهیم برای آنکه جبهه خلق

و محاصره شهرها از طریق دهات بدون حزب هم میشود. جبهه میخواهیم، گروه چریکی و پارتیزانی میخواهیم و همه اینها را هم میشود درست کرد ولی حزب را نمیشود. مگر لنین نگفت تئوری پیوند؟ مگر مارکسیستها میتوانند بدون پیوند خوردن با طبقه حزب درست کنند؟“ حالا غیر کمونیستها ده تا حزب درست کرده اند اما نوبت کمونیستها که میرسد هزار تا مانع ”تئوریک“ از زمین سبز میشود ”نه، تئوری اجازه نمیدهد!“ همان بچه حاجی مورد اشاره منصور حکمت سرو کله اش پیدا میشود. مارکسیسم بعنوان نهی از منکر از همین جا وارد میشود. مارکسیسم بعنوان چه نباید کرد. تئوری ای که میگوید کارهای معینی را نباید کرد. ”حزب نمیشود ساخت. اگر مارکسیستی

و اگر رادیکالی، اگر خیلی به طبقه کارگر متعهدی امروز در این جامعه حزب نمیشود ساخت چون هنوز سوسیالیسم با طبقه پیوند نخورده". کی پیوند میخورد؟ والله و اعلم!

ما جواب این تئوری بافیها را دادیم و حزب ساختیم و بقیه جاماندند و هنوز هم پیوند نخورده اند! جواب تئوریک آنها را دادیم، بحث کردیم، سمینار گذاشتیم و غیره. اینجا نمیخواهم وارد تاریخچه شمشیرزدنهای تئوریک بشوم. به هر حال کنگره موسس حزب کمونیست ایران در ادامه این بحثهای نظری تشکیل شد و همه سازمانهای چپی هم که آن زمان در کردستان، در جایی که به دره احزاب معروف بود، حضور داشتند به حزب و کنگره

موسس دعوت کردیم. راه کارگر و شاخه های مختلف فدائی و غیره. جواب دادند که حزب شما کاغذی است چون کارگرها این حزب را نساخته اند و با سوسیالیسم پیوند نخورده اند و غیره. و هنوز هم حزبشان را نساخته اند. هنوز هم شاخه چهارم فدائیان هواداران مبارزین راه طبقه کارگر است تا بالاخره کی به حزب برسد! آن چپ جا ماند و ما بجلو آمدیم و دیگر هیچ کسی نه در حزب کمونیست ایران و نه بطریق اولی در حزب کمونیست کارگری این مشکل را نداشت که گویا وقتی مارکسیستها میخواهند حزب درست کنند باید یک چیزی را با یک چیزی پیوند بدهند. که همه اش هم متافیزیسیم است. معلوم نیست چی را باید با چی پیوند داد. سوسیالیسم چیست، جنبش

کارگری چیست، کی پیوند برقرار میشود، چند تا کارگر باید کمونیست باشند، این متر دست کی است؟ اینها هیچکدام معلوم نیست. اصل قضیه اینست که با یک مارکسیسم بورژوائی طرفیم. این مارکسیسم بورژوائی سر بزنگاهها، درست در مقطعی که طبقه کارگر ایران میخواهد حزبش را بسازد پیدایش میشود و مانع تراشی میکند. روشن است که نمیتواند بگوید زنده باد سرمایه؛ میگوید زنده باد مارکس و زنده باد لنین و در برابر شما می ایستد. دست میبرد به چه باید کرد لنین که چه نباید کرد خودش را نتیجه بگیرد. "این حزب تو لینی نیست، این کمونیستی نیست، بدرد نمیخورد" و خودش هم حزبی نمیسازد. این همانطور که گفتم نهی از منکر است. ظاهراً مارکسیسم تئوری ای است

که بجای اینکه اراده انسان را وارد تاریخ بکند اراده انسان را میگذارد توی پستو و درش را می بندد. اگر عده ای آستین بالا زده اند که حزب کمونیست درست کنند نمیشود چون تئوری، تئوری چه نباید کرد است و نه تئوری چه باید کرد. لنین از چه باید کردها حرف میزد این چپ هیروتی مریخی خرده بورژوائی تئوری برایش تحلیل بررسی و راهنمای "چه نباید کرد" است. نباید حزب ساخت، نباید قدرت سیاسی را گرفت، نباید در انقلاب شرکت کرد!

مقطع دومی که سرو کله این دوستان پیدا میشود وقتی است که منصور حکمت بحث حزب و قدرت سیاسی را مطرح میکند. عینا همان کلیشه ها مقابل ما قد علم میکنند. "حزب

و قدرت سیاسی؟! حالا حزب را ساختید یک غلط نوزده ولی قدرت سیاسی را هم میخواهید بگیرید؟ نشد! به این دیگر نمیشود رضایت داد. حزب را ساختید و نتوانستیم جلوی آن را بگیریم ولی قدرت سیاسی را دیگر نمیشود گرفت. اینجا که دیگر روشن است باید اقلا شوراها کارگری ایجاد شده باشند. شوراها باید قدرت بگیرند. مگر قرار نیست قدرت سیاسی را طبقه کارگر بگیرد شما چکاره اید؟ حزب هستی باش ولی دست بقدرت سیاسی نزن. مجاز نیستید!“
لنین به هوا رفت، مارکس در قبر جابجا شد، کمونیسم و سوسیالیسم از بین رفت، چرا؟ چون منصور حکمت کمونیستی پیدا شد که گفت با ده درصد آن جامعه قدرت سیاسی را میگیریم. کفر گفت! و یک عده با همین پرچم

کارگر پناهی از حزب رفتند. حزب را قبول کرده است ولی سرپیچ بعدی دوباره فیلش یاد هندوستان میکند! حزب را قبول کرده است ولی به عنوان همان گروه فشاری که منصور حکمت در نظریه حزب و قدرت سیاسی نقدش کرد. میگویند "هیچ حزب کمونیستی حق ندارد مدعی قدرت سیاسی باشد. مگر قرار نیست ما دولت را زوال بدهیم؟ مگر قرار نیست خود طبقه کارگر قدرت را بگیرد؟ طبقه باید قدرت سیاسی را در دست بگیرد و مکانیسم این هم معلوم است از طریق شورا و کمون و کلا تشکلهای طراز کمون. شما حزب درست کردید ولی پایتان را از گلیمتان درازتر نکنید. حزب باید کاری بکند که شوراها بیایند جلو و بروند قدرت را بگیرند. و تا وقتی اینطور نشده

قدرت سیاسی میوه ممنوعه است. و کسی که بخواهد به این میوه دست ببرد رویونیست است و اپورتونیست است و لیبرال است و بورژوا است و بوروکرات است، میخواهد از بالا حکومت کند و دیکتاتوری حزبی برقرار کند و توتالیترا بشود و غیره و غیره. "این نوع حرفها را زدند و رفتند. این اولین باری بود که در این نقطه عطفهای نظری - عملی خونریزی دادیم. رفتند و دیدیم کجا سر درآوردند.

مقطع سوم امروز است. حزب و انقلاب. باز ترمزها را کشیدند: "انقلاب؟ انقلاب بدون طبقه کارگر؟! این انقلاب است؟ این جنبش توده علی العموم مردم که الله و اکبر و میر حسین میگوید و سبز است و با انتخابات دعوايش را شروع

کرده، چپ هیچ جایش نیست و به فراخوان
چپ جواب نمیدهد، این انقلاب است؟! انقلاب
وقتی است که طبقه کارگر توی خیابان باشد.
و چون در این حرکت از طبقه کارگر خبری
نیست بنابراین انقلابی در کار نیست و باید به
خانه رفت! تئوری حزب و قدرت سیاسی قبول
ولی الان موقعش نیست! این انقلاب نیست!
مارکسیستها به این انقلاب نمیگویند! بچه
حاجیه باز پیدایش میشود و مارکسیسمش را
جلویت پهن میکند. و ظاهراً خیلی هم رادیکال
و خیلی هم سرخ. در تمام این سه مقطع اگر
شما عکس بگیرید و اگر در واقعیت بیشتر از
یک میلیمتر رخنه نکنید آنوقت ممکن است
به این نتیجه برسید که حق با این مارکسیسم
نهی از منکری است. چه جریانی از این کارگری

تر که میگوید بدون پیوند با کارگران نمیشود
حزب ساخت؟ چه جریانی از این کارگری تر
که میگوید شوراها باید قدرت را بگیرند و
نه حزب؟ و چه جریانی از این رادیکال تر که
میگوید تا کارگر در خیابان نباشد آن حرکت را
قبول ندارم؟ چقدر سرخ، چقدر کارگری!

این وظیفه ما است که یقه این خرده بورژوازی
را بگیریم و از زیر این بلبل زبانیهای تئوریک
بیرونش بکشیم و سکه یک پولش کنیم.
همانطور که در دو مقطع گذشته کردیم. این
بار چنین به نظر میرسد که حزب ما از لحاظ
نظری بیشتر از دو مقطع گذشته نا آمادگی
و گیجی از خود نشان میدهد. البته در بحث
قدرت سیاسی حدود نود نفر رفتند ولی این

بار از لحاظ تئوریک نا آماده تریم. من چنین
انتظاری نداشتم چون برای انقلاب ما چهار
کنگره است کار کرده ایم. خودمان را آماده
کرده ایم. پلنوم بعد از پلنوم و بحث بعد از
بحث و سمینار بعد از سمینار. این بار می بینید
همان خرده بورژا که قبلا دوبار در مقابل ما
قد علم کرد این بار در صفوف پیروان منصور
حکمت و تحت نام او حضورش را اعلام میکند.
این بار آویزان شده است به منصور حکمت.
امروز جریانات دیگری هم ادعای کمونیسم
کارگری دارند، و این نوع نظرات بطور صریح و
روشن از جانب این مدعیان مطرح میشود. و
این مدعیان، آنها که با منصور حکمت تا بحث
تاریخ شکست نخوردگان آمده بودند، مدتها
قبل از شروع این انقلاب دنده عقب ها را

گرفته بودند که "این جنبش سرنگونی نیست.
این جنبش شکست خورده است. بحران
جمهوری اسلامی حل شده است. احمدی
نژاد پرچم ناسیونالیسم ایرانی را هم بلند
کرده است. رژیم در منطقه قدر قدرت شده و
تثبیت شده. انقلاب ۵۷ هم اسلامی بود و ۱۸
تیر سال ۸۷ هم زیر پرچم ناسیونالیسم راست
بود و چپ در جامعه ضعیف است و هژمونی
راست برقرار است و غیره". البته میدانید که
یک قطبی درست مقابل منصور حکمت این
حرفها را میزند. آنتی حکمتیسم این حرفها
را میزند. ولی با سایه روشنهایی همین نظرات
در میان همه نیروهای چپ خارج از حزب
ما رواج دارد. مساله این نیست که عده ای
نظرات منصور حکمت را نفهمیده اند. مساله

اینست که این نظرات بدرد اهداف سیاسی و عملی آن طبقه ای که این چپ نمایندگی اش میکند نمیخورد. با اهداف و سیاستهای چپ غیرکارگری خوانائی ندارد که جنبش جاری را بعنوان انقلاب برسمیت بشناسد و معتقد باشد باید در این انقلاب دخالت کرد و رهبریش را بدست گرفت و جمهوری اسلامی را انداخت و غیره. چپ خرده بورژوائی تئوری ای لازم دارد که دوباره پاسیفیسم و خانه نشینی را عین رادیکالیسم جا بزند.

همانطور که گفتم این اپیزود سوم است که ما با این نوع نظرات روبروئیم و امیدوارم در این سمینار نشان بدهم که چقدر این بار نقد این نوع نظرات مهم تر و اساسی تر است. دیگر به

جبهه های آخر رسیده ایم. این مساله بطور عاجل و مبرمی روی میز ما است. حزب را میشد یکسال دیر تر و یا یکسال زودتر ساخت. بحث حزب و قدرت سیاسی را هم یک کنگره قبلتر و یا دو پلنوم بعدتر میشد مطرح کرد ولی این بار وقت نداریم. تا بیائید خودتان را بطور تئوریک تقویت کنید انقلاب آمده است و رفته است و آن چپ خرده بورژوائی برده است. کافی است آنقدر تردید و تامل و گیجی بوجود بیاورند که انقلاب بیاید و برود و باز برو تا سی سال دیگر. که چی بشود؟ که دوباره بساط مجلس موسسان و بحران آفرینی در مرزها و لشگرکشی پارتیزانی و رفراندوم و قانون اساسی و فدرالیسم و غیره را بعنوان راههای کسب قدرت سیاسی جلویمان پهن کنند!

میخواهند گفتمان برگردد به این موضوعات.
میگویند "کجای مارکسیسم گفته است این
انقلاب است؟ اگر شما مارکسیست هستید باید
خانه بنشینید! آنقدر نگوئید انقلاب میتواند
پیروز بشود و باید رهبر این حرکت بشویم.
مارکسیسم و سوسیالیسمتان بر باد میرود."
زنده باد پاسیفیسم و بی عملی!

روشن است که ما با تئوری و یا نظرات متفاوت
در یک صف و جنبش واحد روبرو نیستیم، ما با
طبقات و جنبشهای طبقاتی متفاوت روبروئیم.
مثل همه تقابلهای و جنگهای نظریمان. اینطور
نیست که کسی لنین را بد فهمیده بود و یا
بخاطر عشقش به لنین میخواست بپیوند حزب
بسازد و هنوز بعد از پنجاه سال نساخته است،

و تئوری نساختن حزبش را هنوز نگهداشته
اشت. قضیه برعکس است. طبقات و جنبشهای
طبقاتی به تئوریهائی متوسل میشوند که به
اهداف سیاسی و منافع طبقاتیشان خدمت
کند. اگر نظریه ای مطرح کنید که ثابت کند
میشود بقول منصور حکمت با چهار نفر حزب
ساخت، این بدرد خرده بورژوا نمیخورد. این
بدرد جریانی که میخواهد سرمایه های کوچک
را رشد بدهد تا ظاهرا کارگر به حقوق سندیکائی
بیشتری برسد نمیخورد. چپ غیر کارگری حتی
در شیوه ای که نظراتش را تئوریزه میکند داد
میزند ربطی به طبقه کارگر ندارد.”

طبقه کارگر خودش باید حزب بسازد، خودش
باید قدرت را بگیرد، خودش باید انقلاب کند.“

باید پرسید خود شما کجا تشریف دارید؟ اینها نمیتواند مساله سوسیالیستی باشد که خودش دست اندر کار جنبش کارگری است.

میگویند طبقه کارگر باید "خودش" قدرت را بگیرد، یا باید "خود شوراها" قدرت را بگیرند. باید پرسید بدون حزب؟ آیا امکان دارد که توده کارگر بدون حزب شوراهايش را تشکیل بدهد و قدرت را بگیرد؟ آیا سوسیالیسم از شورا در میآید؟ آیا نباید حزبی باشد که سیاستهای سوسیالیستی را در شوراها و در میان توده کارگر کجا بیاندازند؟ آیا حزبی لازم نیست که حتی همین ایده قدرت گیری شوراها، شعار "تمام قدرت به شوراها" را بمیان توده کارگران و جامعه ببرد؟ بخش اعظم شوراهای دوره

انقلاب اکتبر اس. آر. و منشویک بودند. اما تنها بلشویکها بودند که با شعار تمام قدرت به شوراها انقلاب اکتبر را به پیروزی رساندند. شورا بدون حزب راه بجائی نمیبرد. یک حزب لنینی لازم است تا سیاستهایش را بدرون شوراها ببرد و یک انقلاب سوسیالیستی را پیروز کند.

و امروز در رابطه با انقلاب همین حرفها را میزنند. از یک طرف حضور طبقه کارگر به پیش شرط حقانیت انقلاب و جنبش انقلابی تبدیل میشود (که پائین تر به این جنبه میپردازم) و از طرف دیگر یک تصویر ایده الیزه، غیر واقعی و مریخی از انقلاب داه میشود که هیچوقت در دنیا اتفاق نیافتاده و نخواهد افتاد. مثل همان سوسیالیسمی که اینها مدعی اش هستند و

هیچوقت نوبتش نمیرسد این انقلابی هم که
ظاهرا اینها مدعی اش هستند هیچوقت فرا
نمیرسد. اصلا منتظر چنین انقلابی نیستند،
دردشان این نیست، امرشان این نیست. دیدیم
کسانی که در سال ۹۹ در نقد بحث حزب و
قدرت سیاسی حزب را ترک کردند به خط دو
خرداد رسیدند. رفتند بدنبال رشد کارگاههای
کوچک و بورژوازی خرد. کسی که ادعای
انترناسیونالیسم کارگری داشت و ظاهرا نگران
این بود که بحث حزب و قدرت سیاسی طبقه
کارگر را از قدرت سیاسی محروم کرده است
عملا به گروه فشاری بر دوخرداد تبدیل شد.
امروز هم همان داستان است.

امیدوارم تا اینجا روشن شده باشد که ما با

چه پدیده ای روبرو هستیم. و این پدیده باید
گفت متاسفانه عظیم است. این پدیده یک
تجربه و یک عملکرد و یک زندگی سیاسی
بقول منصور حکمت منجمد در یخ است که
به آسانی ذوب نمیشود و من وقتی این را می
فهمم که تاثیراتش را در صفوف خودمان می
بینم. کسانی که با بحثهای حزب و جامعه و
حزب و قدرت سیاسی بار آمده اند و ظاهراً این
بحثها را فهمیده اند وقتی به حزب و انقلاب
میرسند جا میزنند. مثل کشی که وقتی ولش
میکنند بر میگردد سر جای اولش. بر میگردند
به تئوریهای ماقبل تشکیل حزب کمونیست
کارگری و حتی حزب کمونیست ایران. این
حالت را من مشاهده میکنم.

اما چرا این بار جواب این چپ غیر کارگری در نظریه حزب سیاسی است؟ به نظر من باید با نظریه حزب سیاسی به جنگ اینها رفت چون آنچه تماما در این نوع نظرات غایب است سیاست کارگری است. سیاست طبقاتی کارگر. این در نهایت یک جنگ طبقاتی است. بخصوص در شرایط انقلابی آن چپ غیر کارگری که کمونیسم اش ربطی به کمونیسم مارکس یعنی "ماتریالیسم پراتیک" ندارد و مساله اش تغییر دنیا نیست و کارش تفسیر دنیا است همیشه دنیا را طوری تفسیر میکند که به بی عملی و پاسیفیسم کارگر منجر بشود. که کارگر را بخانه بفرستند، که کارگر بگوید این جنبش من نیست، نمیخواهم رهبرش بشوم و بکشد کنار. کارگر در حاشیه جامعه بماند تا انقلاب

بیاید و برود و بعد باز برگردند سر همان کارهای همیشگی‌شان. برای چپ بورژوائی بخصوص در شرایط انقلابی این "خطرناک" است که یک حزب کارگری با ادعای رهبری بمیدان بیاید. بگوید میتوانم و باید قدرت سیاسی را بگیرم. هر سی سال یکبار یک فرصت پیش می‌آید و این هم یکی از این فرصتها است. سی سال دیگر وقت نداریم. ظاهراً این حرفها را نمیشود زد اینها مارکسیستی نیست. این صورت مساله است. باید با نظریه حزب سیاسی به مقابله با این مساله برخاست. این از مواردی است که پانزده سال قبل از بروز مساله جواب را داریم. فقط این را باید ببینیم.

رفقا من در سال ۲۰۰۳ سمیناری داشتم با عنوان

حزب و انقلاب که بعداً در بسوی سوسیالیسم هم چاپ شد. یک تز اصلی آن سمینار این بود که برای حزب انقلاب حلقه بین جامعه و قدرت سیاسی است. و کمونیسم کارگری، طبقه کارگر و حزبش، نمیتواند بدون انقلاب قدرت سیاسی را بگیرد. بجز انقلاب هیچ مکانیسم واقعی وجود ندارد که حزب طبقه کارگر بقدرت سیاسی برسد. هیچ جای دنیا هیچ کمونیستی بدون انقلاب بقدرت نرسیده است و نخواهد رسید. البته کار کمونیستها خلق انقلاب نیست، انقلاب یک تحول عینی است که اتفاق میافتد، اما امر کمونیستها تعمیق و سازماندهی انقلاب و رهبری آن را بدست گرفتن و به پیروزی رساندن آن است. من دیده‌ام بعضی از رفقا وقتی از انقلاب صحبت

میکنند از نظر سیاسی رابطه حزب با قدرت سیاسی، این نظریه ویژه کمونیسم کارگری، را حاشیه ای میکنند. میگویند مردم باید قدرت را در دست بگیرند، طبقه کارگر باید قدرت را در دست بگیرد. این در یک سطح پایه ای کاملاً درست است اما بطور مشخص و از لحاظ سیاسی چیزی به جامعه نمیگوید. باید گفت چه حزبی و چه نیروئی مشخصاً میخواهد قدرت را بدست بگیرد.

امروز یکی از رفقا میگفت با یک نفر در تظاهرات بحثی داشته اند. طرف میگفته ما انجمن پادشاهی هستیم ولی طرفدار رضا شاه نیستیم و شاه را انتخابی میکنیم(!) و بعد پرسیده شما چه میگوئید؟ و رفیق ما جواب

داده است که شوراها باید تشکیل بشوند و قدرت را بگیرند و غیره. این جواب سیاسی آن سؤال نیست. مردم میخواهند بدانند بالاخره ما چه کسی، چه نیروئی و چه حزبی را آلترناتیو قدرت میدانیم. اینکه توده ها جلو می آیند و شوراها تشکیل میشوند و قدرت باید در دست شوراها باشد امر حزب ما هست ولی همین حزب باید قدرتمند شود، بعنوان آلترناتیو حکومتی شناخته بشود تا این امر عملی شود. شورا جواب حزب و قدرت سیاسی نیست. این جواب بخصوص وقتی هنوز عملا شورا و یا یک تشکل طراز شورائی تشکیل نشده هیچ نگفتن است. اینکه قرار است بعدا شوراهائی تشکیل بشود که قدرت سیاسی را بگیرد مشکل کسی را حل نمیکند. این جامعه میخواهد به سرعت

با حکومت تعیین تکلیف کند و باید از همین امروز حزب را بعنوان یک نیروی مدعی قدرت سیاسی و ذیصلاح و شایسته برای تصرف قدرت ببیند و به رسمیت بشناسد. به این معنا می بینید امروز بحث حزب و قدرت سیاسی به یک امر عاجل ما تبدیل شده است. و نکته مهم دیگر اینکه تنها انقلاب هست که میتواند حزب را بقدرت برساند. طبقه کارگر به اعتبار حزبش و با اتکا به حزبش میتواند قدرت را بگیرد و مطلقا نه به هیچ راه دیگری. و حزب هم با انقلاب و با رهبری انقلاب میتواند بقدرت برسد و مطلقا نه به هیچ راه دیگری. این باید برای همه ما روشن باشد. ما به این چپ خرده بورژوائی که بین طبقه و حزبش یک دو قطبی میسازد و میگوید طبقه باید قدرت را بگیرد و

نه حزب، و حزب را حد اکثر تا سطح یک گروه فشار تنزل میدهد مدتها قبل در مقطع کنگره سه جواب داده ایم و حالا دوباره در شرایط انقلاب سرو کله اش پیدا شده است.

در آن سمینار حزب و انقلاب، که من توصیه میکنم دوباره به آن رجوع کنید، من تلاش کرده ام این را نشان بدهم که چطور بین نظریه حزب و قدرت سیاسی و نظریه حزب و جامعه منصور حکمت انقلاب حلقه واسط است. و بدون انقلاب از لحاظ پراتیک اجتماعی این نظرات بی معنی میشوند، معنی عملی و واقعی خود را از دست میدهند. و تبدیل میشوند به تئوریهای پوچ. انقلاب خود در بطن نظریه حزب و قدرت سیاسی و حزب جامعه منصور حکمت

قرار دارد. منصور حکمت میگوید:

”خود جامعه بنا بر مشخصاتش مکانیسمهای
زیرو رو شدن خود را تعریف میکند. باید این
مکانیسمها را شناخت. مکانیسمهایی که اجازه
میدهد ما، جنبش و حزب کمونیسم کارگری،
رشد کنیم، نفوذ پیدا کنیم، نیرو جمع کنیم، به
انقلاب بکشانیم، قدرت را از دستشان درآوریم،
برنامه خودمان را پیاده کنیم. ... قیام و انقلاب
مکانیسمهای جامعه معاصر است برای تغییر.
خیزش شورش، جنگ، مکلنیسمهای جامعه
معاصر است برای تغییر.“ از حزب و جامعه

صفحه ۱۰

امروز که انقلاب فرارسیده است ما بحث حزب

و جامعه و حزب و قدرت سیاسی را بسط نداده
ایم و بر شرایط امروز منطبق اش نکرده ایم.
و این کاریست که باید بکنیم. البته این کار
قبل از اینکه عملاً انقلاب شکل بگیرد ممکن
نبود. جامعه در حال انقلاب دینامیسمها و
مکانیسمهای ویژه خود را دارد و کاملاً از جامعه
عادی و نرمال ماقبل انقلابی متفاوت است و
این مکانیسمها را از پیش نمیشود شناخت.
پراتیک کردن نظریه حزب و قدرت سیاسی
(و همانطور حزب و جامعه) در این شرایط
بجز شناخت و اتکا به این مکانیسمها و بکار
گرفتن آنها برای بسط نفوذ حزب و تبدیل
شدن به نیروی رهبری کننده انقلاب معنایی
ندارد. و نیروئی که انقلاب و دینامیسم اش
را شناسد و تردید و تامل کند و قدم بجلو

نگذارید و بترسد که مواضع و ایدئولوژی و رادیکالیسمش را آب ببرد آنوقت تنها فرصت و شرایط اجتماعی مساعد برای کسب قدرت سیاسی را از دست داده است. آنوقت امکان دخالت در تاریخ را آنطور که ما کمونیستها میتوانیم و یک عمر برایش زحمت کشیده ایم از دست میدهیم. و این، رفقا، قبل از هر چیز تراژیک است. کمونیستهای سی سال تمام کار کنند، عمرشان را و همه تلاش و انرژیهایشان را وقف مبارزه کنند و آنوقت درست سر بزنگاه، آنجا که باید محصول را چید، فکر کنند که این به ما مربوط نیست. این امر طبقات دیگر است! این یک تراژدی است و دقیقا ما با این پدیده روبروئیم.

از لحاظ نظری وقتی منصور حکمت بحث حزب و قدرت سیاسی را مطرح کرد این نظریه را در تقابل با گروه فشار فرموله کرد. عنوان جزوه اش هم همین است: "حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی". یعنی حزب سیاسی در تقابل و در نقد گروه فشار. چه نیروهائی گروه فشار هستند؟ آنها که مساله قدرت سیاسی از نظر و عملشان غائب است و حداکثر حزب درست میکنند و نیرو جمع میکنند و فعالیت میکنند برای اینکه یک نوع فشار اجتماعی و یا لابی ایستی باشند بر احزاب اصلی جامعه، بر احزاب بورژوائی و خرده بورژوائی و یا بورژوازی ملی و یا خلق و غیره. اینها خودشان بنا بر تئوریهایشان کاره ای نیستند. نیروهای حاشیه ای هستند برای اعمال فشار به نیروهای اصلی.

این قطبی کردن بحث د رتقابل با گروههای فشار در آن مقطع اهمیت داشت و میباید در نقد گروههای فشار نظریه حزب و قدرت سیاسی مطرح میشد اما امروز به نظر من باید بر نقد فرقه های ایدئولوژیک تاکید کرد. امروز در قالب فرقه ایدئولوژیک در برابر انقلاب و دخالتگری در انقلاب می ایستند. حزب ما دیگر با نظریه حزب و قدرت سیاسی مساله ای ندارد. هیچکس از کادر تا عضو ساده حزب تصور نمیکند تا شوراها درست نشود نمیشود قدرت سیاسی را گرفت. این یکی از اصول مقدس چپ غیر کارگری هست اما در حزب ما کسی اینطور فکر نمیکند. ولی اعضا و کادرهایی هستند که با همین قدرت نمیگویند این انقلاب

است و باید با تمام قوا در آن شرکت کرد و رهبرش شد. و این عملاً تحت تاثیر نظراتی است که انقلاب (و لذا بحث حزب و قدرت سیاسی را) از دیدگاه یک فرقه ایدئولوژیک زیر سؤال میبرد.

مبانی این نقد فرقه های ایدئولوژیک در خود نظریه حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت طرح شده است و به نظر من امروز ما باید براین جنبه نقد تاکید کنیم و آنرا بسط بدهیم. منصور حکمت میگوید "آنچه یک سازمان را یک حزب سیاسی میکند و آن را از گروههای فشار، محافل فکری، فرقه های عقیدتی، کانونهای ادبی و انتشاراتی و شبکه های محفلی متمایز میکند، در درجه اول رابطه

این سازمان با قدرت سیاسی است. چه بعنوان یک مفهوم در اندیشه آن سازمان و چه بعنوان یک واقعیت در حیات و پراتیک آن سازمان. منظورم از قدرت سیاسی فقط قدرت دولتی نیست. منظورم فقط فتح و کسب قدرت دولتی نیست. این امری نیست که هر روز رخ بدهد. بلکه منظورم توانائی یک سازمان برای گردآوری نیرو و تاثیر گذاری بر معادلات قدرت است. تبدیل شدن یک سازمان به یک وزنه مهم در تعیین تکلیف سیاسی جامعه. وقتی از نبود حزب 'حزب طبقه کارگر در یک جامعه شکوه میکنیم منظورمان این نیست که لزوماً گروههای کمونیستی وجود ندارند، نشریات و رادیوهای کمونیستی وجود ندارند، محافل و شبکه های سوسیالیستی کارگران و مرتبط

با سازمانهای چپ و کمونیست وجود ندارند. بلکه منظور اینست که طبقه کارگر فاقد حزبی است که در قلمرو سیاست سراسری، در جدال قدرت، نمایندگی اش کند و سازمانش بدهد و نیرویش را بکار بیاندازد و هدایت کند. بنظر من رابطه یک سازمان با قدرت سیاسی شاخص حزبی بودن و نبودن کاراکتر آن سازمان است. حزب صرفاً یک سازمان و گروه سیاسی و فکری نیست که از نظر کمی به حد نصابی از رشد رسیده باشد. حزب سازمانی است که پا به جدال قدرت گذاشته است. "حزب و جامعه،

صفحه ۷

و انقلاب یعنی جدال قدرت. طبقه کارگر حزب میخواهد برای شرکت کردن در این جدال و پیروز شدن در این جدال. اما برای یک فرقه

ایدئولوژیک انقلاب طوفانی است که مواضع و مرزبندی‌هایش را به خطر می‌اندازد! حزب برای طبقه کارگر قبل از هر چیز ابزار تغییر است، ابزار زیر و رو کردن جامعه سرمایه‌داری و خلع ید سیاسی و اقتصادی از طبقه حاکمه است. تمام حزیت یک سازمان کمونیستی در اینست که در جدال بر سر قدرت سیاسی طبقه کارگر را نمایندگی کند و سازمان بدهد و بسیج کند. و بقول منصور حکمت قدرت سیاسی ناظر بر تفکر و پراتیک اش باشد. درست نقطه مقابل فرقه‌های ایدئولوژیک که همه جد و جهدشان پاسداری از باورها و اعتقاداتشان است و بس. حزب یک سازمان ایدئولوژیک نیست. مارکسیسم برای حزب سیاسی طبقه کارگر علم شناخت مکانیسم‌های

جامعه سرمایه داری به منظور تغییر و زیر و رو کردن آن است و نه مجموعه ای از باورها و عقاید مقدس و منجمد. بقول مارکس، که منصور حکمت نیز در جزوه حزب و قدرت سیاسی بر آن تاکید میکند، برای تغییر یک پدیده و حتی برای نابود کردن آن باید ابتدا آنرا شناخت. باید مکانیسمهای تغییر و درهم شکستن آنرا شناخت و مارکسیسم آن نظریه و تئوری است که قانونمندیها و مکانیسمهای عملکرد و لذا راه درهم شکستن جامعه سرمایه داری را بما می‌شناساند. اما سازمانی که مارکسیسم را به مذهب خود تبدیل کرده است، سازمانی که با توسل و در واقع به بهانه مارکس و منصور و حکمت و باورهای ایدئولوژیک اش، از دخالتگری در یک جنبش و انقلاب زنده طفره می‌رود و

سر باز میزند نه از مارکسیسم چیزی فهمیده است و نه از انقلاب و نه از ماتریالیسم پراتیک. هویت یک حزب سیاسی نظرات و مواضع و باورهایش در شناخت جهان نیست، پراتیک و فعالیتش برای تغییر جهان است. طبقه کارگر دقیقاً برای همین دخالتگری و درگیر شدن در تغییر جهان است که به حزب احتیاج دارد. تمام حزیت یک سازمان کمونیستی در اینست که در جدال بر سر قدرت سیاسی طبقه کارگر را نمایندگی کند و سازمان بدهد و بسیج کند. و در شرایط امروز ما این به معنای شرکت و دخالتگری با تمام قوا در انقلاب است.

یک خصوصیت نظری فرقه های ایدئولوژیک که به بهانه کارگر و از یک موضع کارگر پناهانه

ما را از شرکت در انقلاب منع میکنند، ندیدن طبقه کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی است. این نیروها طبقه کارگر را به دو معنی یک طبقه اجتماعی نمیبینند.

اول به این معنی که گویا این طبقه در جامعه زندگی نمیکند و فقط تولید میکند و فقط در کارخانه است. گویا طبقه کارگر از خانواده ها تشکیل نشده. گویا بچه های طبقه کارگر بمدرسه نمیروند، گویا زنان این طبقه از تبعیض فاحش در حق زنان و از آپارتاید جنسی رنج نمیبرند، گویا کارگران از سلطه اسلام و اسلام سیاسی و قصاص و اعدام و سنگسار اسلامی به ستوه نیامده اند! در این دید کارگر شهروند نیست، یک عضو جامعه و بخشی از یک طبقه

اجتماعی نیست، بلکه تولید کننده ای است که استثمار میشود و بس. و بنابراین تنها مبارزه ای کارگری است که به این موقعیت صنف تولید کننده مربوط باشد. همین دیگاه است که اعتراض به سطره مذهب و نبود آزادیها و ستمکشی زن و اعدام و سنگسار و غیره را یک امر کارگری نمیداند و یا حداکثر آنرا در قفسه مبارزات دموکراتیک و امر لیبرالها و احزاب دیگر قرار میدهد. و باز نتیجه دیگر این نگرش - که مستقیما به پاسیفیسم و بی عملی منجر میشود - اینست که اگر در انقلابی مساله دیکتاتوری یا سلطه مذهب یا بیحقوقی زن و غیره مساله مرکزی و محوری جامعه بود آن انقلاب به کارگران مربوط نیست و حتی اصلا انقلاب نیست. گویا انقلاب کارگری در

چاردیواری کارخانه ها و در اعتراض به استثمار
رخ میدهد و نه ربطی به بقیه جامعه دارد و نه
ربطی به هزار و یک مساله سیاسی و اجتماعی
دیگر خود کارگران.

معنی دیگر ندیدن طبقه کارگر بعنوان یک طبقه
اجتماعی نادیده گرفتن این واقعیت است که
ریشه همه مصائب و مشکلات گریبانگیر توده
مردم در سلطه سرمایه ریشه دارد و تنها طبقه
کارگر، سیاست کارگری و نقد کارگری و آلترناتیو
و راه حل کارگری میتواند جامعه را آزاد کند.
این یعنی ضرورت عروج سیاسی طبقه کارگر
بعنوان رهبر جامعه و رهبر انقلاب و نه صرفا
قربانی سرمایه داری. این یعنی ضرورت وجود
و حضور قدرتمند حزب سیاسی طبقه کارگر

که در عرصه جدال بر سر قدرت سیاسی توده مردم به فغان آمده از وضعیت موجود را بدنبال سیاستها و اهداف کارگری بسیج کند و به حرکت در بیاورد. حزبی که اعلام کند امر طبقه کارگر از مبارزات صنفی فراتر میرود، بگوید طبقه کارگر و بورژوازی فقط در کارخانه در برابر هم نیستند بلکه کل جامعه عرصه جنگ طبقاتی است، بر این تاکید کند که برای برانداختن استثمار باید در تمامی عرصه ها و جبهه ها به جنگ بورژوازی رفت، باید پرچم مبارزه با مذهب و اسلام سیاسی و اعدام و سنگسار و آپارتاید جنسی و دیکتاتوری و اختناق را هم بلند کرد و توده مردم را علیه حکومت بسیج کرد. اینها معنی مشخص نمایندگی کردن طبقه کارگر در جدال بر سر قدرت سیاسی در

شرایط مشخص انقلابی و در دل یک انقلاب
زنده است.

در قاموس چپ فرقه ای و غیر کارگری این
مکان و نقش حزب و جنبش کارگری جایگاهی
ندارد. این چپ با تمام کارگر پناهی اش قادر
نیست کارگر را بعنوان یک طبقه اجتماعی ببیند
و لذا از سیاست کارگری تماما بیگانه است.
وقتی اینان میگویند شما به جنبش کارگری بی
توجهید یعنی اینکه مطالبات صنفی کارگران
محور کارتان نیست. اوج پیشروی این چپ
اینست که جامعه متوجه دردهای طبقه کارگر
بعنوان یک صنف تولید کننده بشود. رفقا، این
سیاست نیست. اگر قرار است کسی، حزب و
گروه و یا شخصی، فعال عرصه معینی، تنها درد

و مشکل خودش بعنوان یک قشر و بعنوان یک طبقه را مطرح کند و تنها به آن اعتراض کند هنوز طبق تعریف وارد سیاست نشده است. این حداکثر یک گروه دفاع از خود و از منافع خود است که در فرهنگ سیاسی به آن self-interest group میگویند.

بعنوان نمونه فمینیستها چنین گروهی هستند. کسی قدرت سیاسی را به فمینیستها نمیدهد. چون امر فمینیسم در نهایت رفع تبعیض نسبت به زنان است. در مورد دیگر مسائل مبتلابه مردم، در مورد مسائل و مشکلات همه مردم اعم از زن و مرد، ادعائی و راه حلی ندارد. فمینیستی که برای حق خودش بعنوان یک زن میجنگد طبق تعریف سیاسی نیست. اگر کسی

برای امر خودش می جنگد هنوز پا به سیاست نگذاشته است. ممکن هست خیلی هم برحق و قابل دفاع باشد ولی نهایتاً جنبش بخشی از جامعه برای مطالبات معینی است. نهایتاً تنها میتواند بعنوان گروه فشار بر احزاب سیاسی دیگر عمل کند. نیروئی که وارد سیاست شد باید بگوید جامعه در اقتصاد و در سیاست و در سیاست خارجی و در فرهنگ و غیره به کدام طرف برود. اگر خطاب به جامعه و در پاسخ به مسائل مختلف مبتلابه مردم حرفی نداشته باشید جامعه بعنوان یک نیروی سیاسی به شما نگاه نمیکند و بخصوص وقتی مساله حکومت و قدرت سیاسی در جامعه باز میشود شما هیچکاره هستید. شما یک مطالباتی را از دولت‌ها مطرح میکنید و نه یک آلترناتیو دولتی

را و بهمین دلیل بخصوص در دوره های انقلابی
نقش و جایگاهی ندارید.

جنبه دیگر مساله اینست که این نوع صنفی
گری حتی به موقعیت اجتماعی و مسائل
و مشکلات عمومی که همان صنف مربوطه
بعنوان شهروندان جامعه با آن دست بگریبان
است توجه ای ندارد. حتی در مواردی در کنار
ارتجاع و در مقابل منافع "غیر صنفی" گروه و
قشر اجتماعی که سنگش را به سینه میزند
عمل میکند. در این زمینه هم باز نیروهای
فمینیست نمونه گویائی هستند. کم نیستند
فمینیستهایی که به این اعتراض دارند که زن
چرا کشیش نمیشود، چرا سرهنگ و سرلشگر
و تیمسار ارتش نمیشود، چرا وزیر و وکیل

نمیشود. ظاهراً جامعه‌ای که اسقف و کشیش و آیت‌الله و فرماندهان ارتش و پلیس و نیروهای سرکوبگرش زنان باشند دیگر مساله‌ای ندارد، یا حتی زنانش مساله‌ای ندارند! این ارتجاعی است که از سکت و فرقه‌گرایی و صنف‌گرایی بیرون میزند. صنفی‌گری در نهایت به منافع واقعی صنف خودش هم پشت می‌کند و نمیتواند این منافع را متحقق کند.

مثال دیگر این نوع گروه‌های سر به منافع خود نیروهای ناسیونالیستی و قومی متعلق به باصطلاح اقلیتهای ملی است. این نیروها حداکثر حقوق معینی را از دولت مرکزی طلب میکنند. حقوق معینی برای قوم یا ملت خودشان. هیچ خواست و راه حلی برای دیگر

افراد جامعه، برای افراد منتسب به ملیتهای دیگر ندارند. از نظر سیاسی خواستار فدرالیسم هستند یا نوعی خودمختاری و یا جدائی. خواستهها و طرحهایی که کوچکترین ربطی به سرنوشت اکثریت جامعه ندارد. به همین دلیل چنین احزاب و نیروهایی در سطح سیاست سراسری و در رابطه با مساله دولت و قدرت سیاسی جایی ندارند و بحساب نمی آیند. در کانادا جدائی طلبان کبک را کسی در سیاست سراسری جدی نمیگیرد. کبک میخواهد جدا بشود یا حقوق ویژه ای داشته باشد خب این به کل مردم جامعه، به اهالی تورنتو و ونکوور و غیره چه ربطی دارد؟ چرا مردم کانادا باید چنین حزبی را در سیاست سراسری جدی بگیرند؟ مثال دیگر جنبش "گرین" ها و محافظین محیط

زیست که به دیگر مسائل اجتماعی بی توجه اند. از این نوع احزاب و جنبشها کم نداریم که ماهیتا به یک بخش و یا امر معین یک بخش مردم مربوط میشوند و خودشان هم ادعائی بیش از این ندارند.

چپ بورژوائی میخواهد طبقه کارگر و جنبش کارگری را هم توی این چاله بیاندازد. ظاهرا حزب کمونیستی هر قدر بیشتر بر مطالبات صنفی و خواستههای اخص کارگران بکوبد کارگری تر است. بخصوص در مورد طبقه کارگر چنین برداشتی از حزب سیاسی صد و هشتاد درجه با منافع و اهداف سیاسی و حتی همان خواستههای صنفی کارگری متناقض است. کارگر فرقی با زنان و بخشهای دیگر جامعه

اینست که نمیتواند آزاد بشود مگر کل جامعه را آزاد کند. زن ممکن است بتواند. اقلیت ملی هم ممکن است بتواند به حق خودمختاری و جدائی و یا فدرالیسم اش برسد. آن سازمان گرین هم ممکن است بتواند جلوی سوراخ اوزون را بگیرد. ولی طبقه کارگر نمیتواند بدون پا گذاشتن به سیاست، بدون پرداختن به مسائل مبتلابه کل جامعه، سیاستها و اهداف خودش را عملی کند. برای چپ خرده بورژوائی البته مساله فرق میکند. خرده بورژوازی جز مطالبات از دولت امر دیگری ندارد. اساس کار و همه فعالیتش اعمال فشار به دولتها و احزاب اصلی جامعه است. از همین رو مساله چپ غیر کارگری معرفتی و بدفهمی های نظری نیست. مساله این نیست که مارکس را خوب نخوانده

است و یا نظرات منصور حکمت را نفهمیده است. اگر این چپ این دید و برداشت تنزل گرایانه را از کارگر و سیاست کارگری دارد به این دلیل است که از نظر عینی و موقعیت اجتماعی حد اکثر از یک interest group ، از یک گروه مطالباتی از دولت و تغییراتی در همین وضع موجود فراتر نمیروند.

ما به ازای این دید و برداشت در خود جنبش کارگری خط "کارگر کارگری" و خط سندیکالیسم و آنارکو سندیکالیسم است. اگر گرایش سندیکالیستی وارد سیاست نمیشود به این دلیل است که دنیا و جامعه را نه از دید طبقه کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی بلکه از دیدگاهی که بورژوازی به طبقه کارگر

نگاه میکند، یعنی بعنوان یک صنف تولید کننده، می بیند. برای بورژوا کارگر فقط در کارخانه هست و مسائلش هم فقط در کارخانه است؛ مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خارج از کارخانه به کارگر مربوط نیست. اگر کارگر زیادی اعتراض کند دستمزدش را بالا میبرند. اگر کم اعتراض کند دستمزدش را پائین نگه میدارند. مبارزه کارگران شدید باشد قراردادهای کار چربتر و بیشتر بر مبنای خواست اتحادیه ها بسته میشود و اعتراض شدید نباشد قراردادها اسارتبارتر میشود. اما همه چیز در چار دیواری کارخانه و محیط کار صورت میگیرد. شرایط عمومی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مساله سندیکاها و دیدگاه سندیکائی از جنبش کارگری نیست. دقیقا به

همین دلیل وقتی در شرایط بحران بورژوازی حمله اش را به سطح معیشت کارگران تشدید میکند اتحادیه ها میپذیرند. میپذیرند که در شرایط بحرانی اضافه دستمزد و کاهش ساعات کار نخواهند و غیره. زدن از مزایا و حتی کاهش دستمزدها را میپذیرند که بیکار نشوند و بیکاری را میپذیرند که کارخانه بسته نشود. سندیکالیسم اساسا وارد نقد و اعتراض به نظامی که باید برای رونق کارش تسمه از گرده کارگران بکشد نمیشود. چرا؟ چون این یک مساله ای است عمومی، فراکارخانه ای. چون این مساله ای ماهیتا سیاسی است و در خارج از قلمرو مبارزه صنف کارگر بر سر بهبود شرایط فروش کار قرار میگیرد.

اگر طبقه کارگر از منظر بورژوازی، یعنی بعنوان یک صنفی که فقط مجاز و محق است که بر سر شرایط فروش نیروی کار اعتراض کند، بخودش نگاه کند تا ابد طبقه تحت استثمار باقی خواهد ماند و حتی برای بهبود شرایط زندگی اش بعنوان تولید کننده کارچندانی نمیتواند انجام دهد. در شرایط رونق مطالبات و حقوقی را بدست می آورد و در دوره بحران مثل امروز همه را پس میگیرند. از دستمزد و مزایا و مهد کودک و خدمات درمانی و بیمه بیکاری و غیره میزنند و طبقه کارگری که پا به سیاست گذاشته است ناگزیر است بخورد و دم نزند. اگر هم کسی اعتراض کند که چرا هزینه حل بحران سرمایه را از جیب کارگر می دهید جواب میگیرد که باید به "وال استریت" کمک

کنیم تا به "مین استریت" هم چیزی برسد. "اول باید بانکها را نجات بدهیم که بانکها سرمایه را راه بیاندازند که توی کارگر هم به نوائی بررسی!" این منطق بورژوازی است و در نظام سرمایه داری منطق درستی است. واقعیت را بیان میکند. اگر کسی نظام سرمایه را به چالش نکشد چاره ای جز قبول این منطق ندارد. کارگر بعنوان صنف این منطق را میپذیرد. این را به عینه می بینیم. همه اتحادیه ها این را قبول دارند که دوره بحران موقع طرح خواست اضافه دستمزد و کاهش ساعات کار و غیره نیست. نه تنها این بلکه بیکار هم میشوی و حق بازنشستگی را هم میخورند - موجودی صندوق بازنشستگی و سالمندی کارگران را به جیب بانکها ریخته اند که وال استریت را

نجات بدهند - و گرایش سندیکالیستی همه اینها را قورت میدهد چون به سیاست کاری ندارد. چون صنف است. چون طبقه کارگر را با تعریف بورژوازی قبول کرده است.

امروز همین دید است که با تئوریهای فرقه ای منزله طلبانه اش از انقلاب، جلوی ما ایستاده است و میپرسد طبقه کارگر کو! مبارزه علیه اعدام و اصل ولایت فقیه و علیه دیکتاتوری و برای آزادی زندانیان سیاسی را نشان میدهیم میگوید اینها ربطی به کارگر ندارد، پوپولیستی است! فراخوان اعتصاب عمومی در کردستان را نشان میدهیم میگوید این پوپولیستی است! اعتصاب کارگری قبول است اما اعتصاب عمومی پوپولیستی است! ظاهراً حزب کارگری مجاز نیست بقیه مردم را به اعتصاب بکشد! ظاهراً

کارگر نمیتواند حرفی داشته باشد در مورد مساله زن، مذهب، قصاص، اعدام یا در مورد موضوعات فرهنگی و هنری و اقتصادی. ظاهراً اگر از تمدن انسانی، اگر از جمهوری انسانی اگر از انقلاب انسانی و غیره صحبت کنید اینها مسائل غیرکارگری هستند. بله اینها مسائل غیرکارگری هستند آنطور که بورژوازی کارگر را میبیند و برسمیت میشناسد و میخواهد در همین موقعیت نگهش دارد. از این دید همه اینها غیر کارگری است: کارگر را چه به سیاست! کارگر را چه به درد زن! کارگر را چه به سلطه مذهب! کارگر را چه به شکنجه و اعدام! در این دیدگاه اگر فعالین جنبش کارگری را گرفته اند باید خواست آزادیشان را مطرح کرد - آنها با این "دفاع" که اینها سیاسی نبودند - اما

اگر غیر کارگران را دستگیر کردند این دیگر به کارگر مربوط نیست. یا لاقلاً امر اصلی و مستقیمشان نیست. همانطور که مساله مذهب و آپارتاید جنسی و مسائل جوانان و غیره امر کارگر نیست. اینها را حداکثر میشود در لیستی بعنوان دفاع از جنبشهای دیگر عنوان کرد و گذشت.

این نوع کارگرزدگی را بعنوان نهایت رادیکالیسم و طرفدار کارگر بودن جلوی ما میگذارند. اما آیا بورژوازی چیزی جز این میخواهد؟ این نظریات علیرغم ظاهر کارگرزده اش، عمیقاً بورژوائی است.

امیدوارم روشن باشد که به چه معنای عمیقی

داریم از حزب سیاسی صحبت میکنیم. نظریه حزب سیاسی طبقه کارگر که تا به این حد به یک مقوله سخت و پیچیده و دست نیافتنی تبدیلش کرده اند چیزی جز این نیست که میگوید کارگر باید به عرصه مبارزه سیاسی پا بگذارد. به همین روشنی و سادگی. کارگر زدگی و کارگر پناهی چه در قامت چپ فرقه ای و چه گرایش سندیکالیستی نهایتاً و عملاً بجز جلوگیری از ابراز وجود سیاسی طبقه کارگر معنائی ندارد. مبارزه برای خواسته‌های صنفی و رفاهی طبقه مبارزه مهمی است که برای بقای طبقه کارگر ضروری و حیاتی است و به همین دلیل هم جزئی از تلاش و مبارزه هر روزه کارگران و یک جزء تعطیل نشدنی جنبش کارگری است. اما کارگر بدون وارد شدن به عرصه سیاست رها

نخواهد شد. ضرورت حزب از اینجا می آید. کارگر اگر به حزب احتیاج دارد بخاطر اینست که باید از این سطح مبارزه هر روزه بعنوان فروشنده نیروی کار فراتر برود. به این دلیل است که باید در عرصه مبارزه برای قدرت سیاسی حضور بهم برساند و مدعی قدرت باشد. به این دلیل است که باید به نمایندگی از جامعه در برابر طبقه حاکمه و در مقابل همه مصائب و مشکلاتی که بورژوازی به کل جامعه تحمیل کرده است بایستد و نقد و اعتراض و راه حل‌هایش را مطرح کند.

این خط و سیاست یک حزب سیاسی کارگری است. چپ فرقه ای کلا از این خط و سیاست کارگری بیگانه است و دقیقا به همین دلیل

است که هر بار حزب ما در این ظرفیت ظاهر شده چپ خرده بورژوا با انگ پوپولیسم در برابر ما میایستد. اجازه بدهید همینجا تکلیف این انگ پوپولیسم را، که این روزها بر سر زبان محافل و فرقه های هیستریک مخالف ما افتاده است، روشن کنم.

کمونیسم کارگری به پوپولیسم، نقدی که ما از همان دوره مارکسیسم انقلابی به پوپولیسم داشتیم، اینست که پوپولیسم اساسا حل کردن مناقع و اهداف و سیاستها و حزب طبقه کارگر در خلق و جبهه خلق است. پوپولیسم یعنی دنباله رو کردن طبقه کارگر از سیاستهای طبقات دیگر و این روی دیگر همین صنفی برخورد کردن چپ خرده بورژوا به طبقه کارگر است.

اگر شما به سیاست کارگری قائل نیستید خوب ناگزیرید به جبهه و سیاستهای طبقات دیگر روی بیاورید. و توجیه تئوریکش را هم میدانیم: مترقی قلمداد کردن بورژوازی ملی و خرده بورژوازی و غیره و ظاهر شدن بعنوان حداکثر جناح رادیکال این جبهه و نیروهای خلقی. ایفای نقش بعنوان گروه فشار بر این "نیروهای خلقی" که زیادی راست روی نکنند، بطرف "بورژوازی کمپرادور" نروند و غیره. این جوهر پوپولیسم است. پوپولیسمی که با آن جنگیدیم و شکستش دادیم در نهایت به معنای دست کشیدن از، و اساسا معتقد نبودن به، سیاست کارگری بود. یعنی عینا همین خط و بینش امروز فرقه های ایدئولوژیک و مدعیانی که امروز بما انگ پوپولیسم میزنند. اینها به

سیاست کارگری میگویند پوپولیسم.

از همین رو طبیعی و کاملاً قابل انتظار است که وقتی حزب ما میگوید کارگر باید بعنوان صاحب جامعه عرض اندام کند، وقتی میگوئیم موضوع اعدام یک موضوع کارگری است و مساله زنان مساله کارگران است، وقتی علیه اسلام سیاسی در جهان بمیدان میآئیم و از کسانی که از اسلام گریخته اند دفاع میکنیم، وقتی فراخوان اعتصاب عمومی میدهیم، وقتی میگوئیم در انقلاب کارگری باید اکثریت عظیم جامعه را زیر پرچم سوسیالیسم بسیج کرد و غیره، آنوقت فرقه های بیگانه به سیاست کارگری بیاد پوپولیسم بیفتند. این روی آوری حزب سیاسی کارگر بجامعه، برای چپ فرقه

ای غیر سیاسی، عینا مانند پوپولیسم دنباله
رو سیاست طبقات دیگر، قابل درک و فهم
نیست. در چارچوب اهداف و سیاستهای غیر
کارگری و درک بورژوائی که از طبقه کارگر
دارد نمیگنجد. اینان نه کمونیسم کارگری
را شناخته اند و نه پوپولیسم را. آنچه این
مدعیان پوپولیسم مینامند، عین کمونیسم
کارگری است. اینان با سرشان راه میروند. و
همه چیز را وارونه میبینند. حزب ما فراخوان
اعتصاب عمومی میدهد و اینان بیاد پوپولیسم
می افتند! "فراخوان داده اید که کسبه عزیز
مغازه هایشان را ببندند!" چه گناه کبیره ای!
خرده میگیرند که "چرا شما اینقدر کمپین
علیه سنگسار و اعدام و بیحقوقی زن و غیره
براه می اندازید!" میدانید چرا؟ چون جنگ ما

بر سر خلع ید سیاسی و اقتصادی از بورژوازی است. و تنها راه رسیدن به این هدف بسیج و به حرکت در آوردن بخشهای مختلف جامعه حول سیاستها و شعارها و پلاتفرمهای طبقه کارگراست. کارگر به حزب سیاسی احتیاج دارد برای تعیین تکلیف مساله قدرت سیاسی از طریق بسیج کل جامعه. و دقیقا همین امر و دعوی طبقاتی است که از کل دیدگاه و پراتیک پوپولیستها و فرقه های غیر سیاسی چپ تماما غایب است.

یک جنبه دیگر برخورد فرقه ای به انقلاب همانطور که بالاتر اشاره کردم اینست که چون کارگر بخیابان نیامده این انقلاب نیست. رفقا اگر کسی خودش کارگر و یا فعال جنبش

کارگری باشد میتواند این ادعا را بکند؟ گروچو مارکس (کمدین معروف آمریکائی در سالهای ۳۰ و ۴۰ میلادی) جوک مشهوری دارد که میگوید من عضو کلویی که آدمی مثل مرا به عضویت قبول کند نمیشوم! حالا این فرقه ها هم میگویند کارگر در انقلابی که کارگر در آن شرکت نکند شرکت نمیکند! شما خودتان را بگذارید مثلا بجای اکتویست جنبش کارگری در خودروسازی و یا در پتروشیمی یا نساجیها. آیا میتواند بگوید کارگران نیامدند به خیابان پس این انقلاب نیست؟ کارگر خودتی! باید با یک معیار دیگری بجز حضور خودت تصمیم بگیری که به خیابان بروی یا نه. من نمیروم به خیابان چون خودم بخوابان نمیروم که پوچ است. من وقتی در انقلاب شرکت میکنم که بروم شرکت

کنم! فقط یک غیر کارگر، یک خرده بورژوا
میتواند چنین معیاری داشته باشد. ”هر وقت
کارگران آمدند من هم کرکره مغازه را پائین
میکشتم“. برای یک تشکل خرده بورژوائی
این معنی دارد. آنکه در میان کارگران نیست
و اصلاً نمیتواند خود را بجای کارگر بگذارد
میتواند حضور کارگر در یک حرکت را پیش
شرط مترقی یا انقلاب بودن آن حرکت قلمداد
کند. اما برای خود کارگر و جنبش کارگری و
برای یک حزب کارگری چیزی پوچتر از این
نوع کارگر پناهیهای مسخره نیست.

کسی که میگوید کارگر بیاید در خیابان تا منم
بیایم با تعریف خودش حزب پسر و طبقه کارگر
است و نه پیشرو. کارگران به چنین حزبی نیاز

ندارند. فعال جنبش کارگری و حزب کارگری باید بتواند بر مبنای معیار دیگری بجز شرکت کارگران در یک حرکت در مورد برحق بودن و انقلاب بودن یا نبودن آن حرکت تصمیم بگیرد. چون باید پیشاپیش توده طبقه حرکت کند و آنان را به شرکت یا عدم شرکت در آن حرکت معین فراخوان بدهد. باید مثل فرمانده نظامی در پیشاپیش لشکرت تصمیم بگیری که تپه ای را باید فتح کرد و یا نکرد. فرماندهی که بگوید چون سربازها نمی آیند حمله نمیکنم اصلا نه جنگ را میشناسد و نه ارتش را. حزب باید نقشه اش را روشن کند، هدف را تعریف کند، سازمان بدهد و فراخوان بدهد. کارگران به چنین فرماندهی نیاز دارند و این حتی جنگ نظامی هم نیست، مبارزه طبقاتی است و پای

منافع خود طبقه کارگر در میان است. حزب سیاسی طبقه کارگر حزب پیشرو و رهبر طبقه است، حزبی که تصمیم میگیرد و راه نشان میدهد. دنباله روی و مجیز گوئی از کارگر را باید به همان چپ خرده بورژوازی کارگر پناه واگذارد.

چپ ایدئولوژیک به دخالتگری حزب در عرصه های مختلف مبارزه در واقع قر زدنیهای کسی است که کارگر را بعنوان رهبر، بعنوان ناجی، و بعنوان رها کننده جامعه نمی بیند و برسمیت نمیشناسد. نه در تفکر و تئوریهایش و نه در عملکرد و پراتیک اش. کارگر پرچمدار تمدن عصر ماست. این موضوع سخنرانی من در پلنوم ۲۲ بود (که بعدا در آوریل ۲۰۰۵ با عنوان

دوره پسا جنگ سرد و پولاریزاسیون طبقاتی در ایران منتشر شد). اگر در همین غرب الان مردم خانه سالمندان دارند و مهد کودک دارند و خدمات درمانی و آموزشی رایگان هست، اگر حتی به زنان حق رای داده اند، اینها همه از دستاوردهای مبارزات کارگری است. جنبش کارگری تنها بخشی از قدرتش را تحت الشعاع گرمای انقلاب اکتبر نشان داد و این دستاوردها را برای تمدن بشری داشت. این جایگاه طبقه کارگر برای کمونیستها و حزب سیاسی کارگری است. این برسمیت شناختن و اهمیت دادن به اهمیت طبقه کارگر و جنبش کارگری در جامعه است. و نه کارگر زدگیهای خرده بورژوائی که مدعی است "مانیفست زنان و سکولاریسم کارگری نیست" و "آزادیهای بی قید و شرط

سیاسی امر کارگران نیست، و "تا کارگر به خیابان نیاید" انقلاب قبول نیست و غیره!

خرده بورژوا مخیر است بخیابان بیاید و یا نیاید اما من کارگر اگر در انقلاب شرکت نکنم نه خودم آزاد میشوم و نه جامعه. خرده بورژوا میتواند مساله مذهب و آزادی و رهائی زن را به خودش مربوط نداند اما کارگری که تنها رهائی خودش امرش باشد نمیتواند رها شود. مانیفست کمونیست اعلام میکند "کارگر آزاد نمیشود مگر آنکه کل جامعه را آزاد کند." فقط کارگر است که بخاطر منافع عینی اش میخواهد و میتواند آزادیهای بی قید و شرط سیاسی را متحقق کند. ریشه این دیکتاتوری در ایران سرمایه داری است. ما این را در اسطوره ها

(جزوات "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"
نوشته درخشان منصور حکمت) و در خطوط
عمده (اولین جزوه منتشر شده بوسیله گروه
سپه‌اند که در ادامه فعالیتش به اتحاد مبارزان
کمونیست تغییر نام داد) گفته ایم و هنوز هم
یک حقیقت پایه ای سیاسی در جامعه ایران
است. ریشه این مذهب نکبتی که به حکومت
رسیده و خون مردم را در شیشه کرده سرمایه
داری است. این حکومت مذهبی نوع فئودالی
نیست، حکومت ممکن سرمایه داری ایران در
قرن بیست و یکم است. بورژوازی در برابر
انقلاب ۵۷ به بن بست رسید و چاره ای نداشت
بجز این که این مرتجعین را سر کار بیاورد.
جمهوری اسلامی آخرین تحفه سرمایه داری
است و کثیف ترین آن هم هست. اگر این قوانین

قصاص را آورده اند و بعنوان دادگستری قرن بیستم و بیست و یکم بجامعه تحمیل کرده اند، بورژوازی به اینجا رسیده. معنی حکومت بورژوائی و دموکراسی بورژوائی در ایران همین است. حکومت بورژوائی فقط دموکراسی فرانسه نیست، جمهوری اسلامی هم هست. اگر این بساطی که در افغانستان و عراق و ایران پیا کرده اند دموکراسی است ما کاسه داغ تر از آش نیستیم. اگر میتوانند بهترش را می‌آوردند. یکی از رفقا از من میپرسید چرا میگوئید بورژوازی در ایران تنها میتواند دیکتاتور باشد و نمیتواند حتی حکومتی مثل ترکیه داشته باشد گفتم به این دلیل که صد سال است اینطور است. اگر میتوانست دموکراسی بیاورد، اگر منافعش ایجاب میکرد، لابد می‌آورد. منصور

حکمت میگفت آزادیخواهی بورژوازی باندازه قطر کیف پولش است. دموکراسی حتی به معنی بورژوائی و مدل غربی آن برای بورژوازی ایران - و برای هر سرمایه جهانی که در ایران کار کند - نمی صرفد.

بحث بر سر تفاوت‌های سیاسی بین بورژوازی غرب و بورژوازی ایران نیست، بلکه اینست که اعمال دیکتاتوری عریان یک ضرورت سیاسی کارکرد سرمایه در ایران است. از همین رو است که حتی اگر در جامعه ایران عملاً و بمدت کوتاهی آزادی‌هایی برقرار شود کودتا میکنند. بقول منصور حکمت در کنگره سوم ما بورژوازی ایران را خوب میشناسیم. این حتی به نیت احزاب و نیروهای بورژوائی

ربطی ندارد. دیکتاتوری عریان و خشن از ملزومات کارکرد سرمایه در ایران است. چه بسا محمد رضا شاه هم وقتی از سوئیس برگشت، در دوره قبل از کودتای ۲۸ مرداد، میخواست مدل دموکراسی سوئیسی را پیاده کند اما بزودی فهمید نمیشود. بدون اختناق و دیکتاتوری سرمایه در ایران کار نمیکند. دید قدرت را نمیتواند نگهدارد. زد و بست و گورستان آریامهری برپا کرد. صد سال است دیکتاتوری بعد از دیکتاتوری داشته ایم.

حالا باید پرسید در چنین جامعه ای و در چنین شرایطی آزادی و حقوق بشر و انسانیت به کارگر مربوط نیست؟ در برابر بورژوازی که حتی نمیتواند دموکراسی غربی را تحمل کند

جز طبقه کارگر چه نیروئی میتواند پرچمدار آزادی باشد؟ ایران سرمایه داری حتی ترکیه هم نمیشود. تا طبقه کارگر در پیشاپیش صف مبارزه برای آزادی قرار نگیرد و از بورژوازی خلع ید نکند همین آش و همین کاسه است. حکومت بعد از حکومت می آیند و میزنند و می بندند. یکی با تاج و کراوات و یکی با عبا و عمامه. داستان همین است. در چنین شرایطی در جامعه ایران - باز در سوئیس کسی این حرف را میزد شاید قابل درک بود - تحت عنوان رادیکالیسم ادعا میکنند حزب کارگری نباید پرچم مبارزه علیه اعدام و اسلام و آپارتاید جنسی و پرچم انسان و انسانیت و غیره را بلند کند. میگویند اینها امور لیبرالی - کدام لیبرال؟ - است و به مبارزه سوسیالیستی

ربطی ندارد. از حزب ما میپرسند چرا در این عرصه ها فعالیت میکنی میگویم برای اینکه کارگر را نمایندگی میکنیم. برای اینکه بجز حزب انقلابی کارگران حزب و نیروی سیاسی دیگری به مسائل و مصائب واقعی جامعه حتی نزدیک هم نمیشود. کدام حزب لیبرال، سوپر لیبرال و سوپر دموکرات را در دنیا میشناسید که مثل ما علیه اعدام، سنگسار و آپارتاید جنسی ایستاده باشد؟ علیه قوانین شریعه و علیه اسلام سیاسی در جهان ایستاده باشد؟ دو قطب است. پرچم تمدن انسانی در دست پرولتاریا است؛ حزب ما نمایندگی اش میکند. و در قطب مقابل ارتجاع جهانی بوسیله دولتهائی مثل جمهوری اسلامی نمایندگی میشود. بلند کردن پرچم طبقه کارگر در این قطبندی جهانی

اساس رابطه حزب ما با طبقه کارگر است.

خرده بورژوازی می پرسد رابطه حزب شما با طبقه کارگر چیست؟ جواب من اینست که شما لطفا رابطه خودتان با بازاریها را تعیین کنید، نگران رابطه حزب کمونیست کارگری با طبقه کارگر نباشید! آیا یک نفر از مارگارت تاچر و یا حزب محافظه کار انگلیس پرسیده است رابطه تان با طبقه سرمایه دار انگلیس چیست؟ سیاستهای حزب مارگارت تاچر را می بینند میگویند این حزب راست بورژوائی است. سیاستهای حزب ما را هم می بینند و میگویند این حزب چپ کارگری است. کسی که می پرسد رابطه حزب با طبقه کارگر چیست اصلا درکی از سیاست کارگری ندارد. از نظر چپ

خرده بورژوا موضع گیری و تعیین سیاست و بیانیه و فراخوان دادن در مورد مسائل عمومی جامعه کارگری نیست چون همه اینها به قلمرو سیاست مربوط میشود، به کارگر بعنوان یک طبقه ناجی و رها کننده جامعه، و نه صرفا قربانی و استثمار شونده، مربوط میشود و این البته به درک و تلقی بورژوائی و خرده بورژوائی از کارگر بی ربط است.

این سؤال را همانطور که بالاتر اشاره کردم از مقطع تشکیل حزب کمونیست ایران مقابل ما گذاشته اند که چند تا کارگر در صفوف شما است؟ بگذارید خیالشان را راحت کنیم: هیچی! مگر کسی شمرده است که در حزب توری (محافظه کار) انگلیس چند تا بورژوا هست؟

نوبت حزب کارگری که رسید باید آمار عضویت کارگريمان را منتشر کنيم؟! اينکه سياست اين حزب چقدر کارگری هست يا نيست هيچ ربطی به تعداد اعضای کارگر حزب ندارد. همانطور که سياستهای تاجر و يارگان از تعداد اعضای بورژواي حزبشان ناشی نمیشود. اين حزب کارگری است به اعتبار برنامه یک دنيای بهتر و به اعتبار همه سياستها و نبردهائی که در عرصه های مختلف به پيش ميبرد. آیا حزبی که ميگويد اعدام قتل عمد دولتی است، حزبی که ميگويد ديوار آپارتايد جنسی را بايد شکست و حجاب را بايد بدور انداخت، حزبی که ميخواهد دست مذهب را از دولت و از جامعه کوتاه کند، حزبی که خواهان آزادیهای بی قيد و شرط سياسی است، حزبی که ميگويد و نشان ميدهد ریشه

همه این مسائل سلطه سرمایه است، میتواند به جز حزب کارگری حزب دیگری باشد؟ آیا کسی یک حزب و تشکل سوپر لیبرال و یا سوپر دموکرات در ایران و یا هر جای دیگر جهان میشناسد که پرچمدار این خواستها و فعال این عرصه ها باشد؟ رابطه ما با طبقه در سیاست و اهداف ماست.

منصور حکمت میگوید حزب یعنی سازمانی که کارگر را در عرصه جدال بر سر قدرت سیاسی نمایندگی میکند و این عرصه به پهنای همه جامعه است. نوشته حزب و جامعه منصور حکمت را خوانده ایم و گذشته ایم، اما باید تعمق کرد. جدال بر سر قدرت سیاسی یعنی چه؟ این جدالی است که در شرایط انقلابی بر

سر موضوعات و جبهه های اصلی نبرد میان توده مردم و دولت پیش می آید. جامعه بر سر چه مسائلی می‌جنگد؟ در جامعه ایران از پیش روشن بود که دو موضوع و عرصه عمده و تعیین کننده میشود. یکی مساله سلطه مذهب و دیگری مساله بی‌حقوقی زن. اینها دو مساله اساسی انقلاب ایران است. انقلاب سوسیالیستی در ایران. انقلاب با عوض شدن مسائل و موضوعاتش به سوسیالیستی و غیر سوسیالیستی تقسیم نمیشود. بلکه با جوابی که به آن مسائل میدهد خصلتش معلوم میشود. در شرایط مشخص امروز ایران اگر جامعه پاسخ کمونیسم کارگری به مساله سلطه مذهب و ستمکشی زن را بپذیرد انقلاب پیروز خواهد شد و سوسیالیستی خواهد بود چون

رهبری آن را سوسیالیست‌ها در دست داشته اند. من بارها گفته ام که سوسیالیست کسی نیست که فقط وقتی راجع به استثمار صحبت میکند سوسیالیسمش عیان میشود. وقتی راجع به محیط زیست هم صحبت میکند می‌فهمید سوسیالیست است. بخاطر اینکه عمیقا مساله را نقد میکند و ریشه های سرمایه داری آلودگی محیط زیست را به شما نشان میدهد. در مورد مساله زن هم همینطور، فقر هم همینطور، اعدام و سنگسار هم همینطور. بویژه در شرایط انقلابی در دل یک انقلاب "نمایندگی کردن طبقه کارگر در جدال بر سر قدرت" معنایی بجز پاسخگوئی سوسیالیستی به مسائل اساسی آن انقلاب ندارد.

نکته دیگر اینکه یک انقلاب را با این معیار که چه طبقات و اقشاری در آن شرکت میکنند نمیتوان شناخت. انقلاب را با مضمونش و اهدافش و مسائلی که میخواهد حل و فصل کند میشناسند. قبل از هر چیز انقلاب جنبشی است که بر علیه حکومت بر میخیزد و قدرت سیاسی را هدف قرار میدهد. انقلاب یک جنبش توده ای است اما هر جنبش توده ای لزوماً انقلاب نیست. آنچه یک حرکت توده ای را به انقلاب تبدیل میکند هدف و مضمون آنست و نه عرض و طول و ترکیب نیروهای شرکت کننده در آن. منصور حکمت میگوید حزب با عرض و طولش مشخص نمیشود، با اینکه قدرت سیاسی چقدر در تفکر و پراتیک آن حاضر و ناظر است مشخص میشود. به

عقیده من عین همین تعریف برای انقلاب هم صادق است. انقلاب با عرض و طولش و اینکه چند میلیون یا چند هزار در آن شرکت دارند مشخص نمیشود بلکه مضمونش، خواستش، قوه محرکه اش و اهدافش وجه مشخصه یک انقلاب است.

اگر این مضمون و اهداف ناظر بر سرنگون کردن حکومت بود، که معمولاً در شعارهایی مثل مرگ بر شاه و یا مرگ بر ولایت فقیه و یا مرگ بر تزار و یا در هر حال خلع مقامی در راس حکومت موجود بیان میشود، آنوقت ما شاهد یک انقلاب هستیم. از سوی دیگر جنبش های میلیونی داریم که هیچکس آنرا انقلاب نمی نامد. جنبش عظیم حقوق مدنی در

آمریکا در دهه شصت میلادی به رهبری مارتین لوترکینگ یک نمونه چنین جنبشهایی است که هیچکس آنرا انقلاب ننامید. چون مطالبات معینی برای سیاهپوستان داشت. خیلی هم مترقی و برحق بود. و یا جنبش فمینیستی و جنبش گرین ها و جنبش محیط زیست. اینها میتوانند میلیونها به خیابان بیاورند و بارها هم آورده اند. و یا همین جنبش علیه بانک جهانی و گروه "جی هشت" و "جی بیست" که در اعتراض به نشستهای آنان تظاهرات وسیعی سازمان میدهند. مساله دولت و سرنگونی مساله هیچیک از این جنبشها نیست و لذا هر اندازه هم دامنه شان وسیع باشد انقلاب نامیده نمیشوند. بنابراین ابعاد کمی معیار نیست.

در مورد ترکیب شرکت کنندگان هم این امر صادق است. انقلاب بنا به تعریف یک حرکت توده ای است و نه فقط اعتراض بخش و یا طبقه معینی از جامعه. طبقاتی بودن انقلاب به این معنی نیست که فقط آن طبقه معین که بطور عینی میتواند مسائل مردم را حل کند به خیابان می آید. بلکه به این معنی است که توده مردم معترض و ناراضی نقد و اعتراض و سیاستها و راه حل‌های آن طبقه، یعنی در واقع رهبری آن طبقه، را می پذیرند. انقلاب سوسیالیستی همانطور که بالاتر گفتم یعنی پذیرش توده ای نقد و اعتراض و اهداف و سیاستهای طبقه کارگر! یعنی رهبری حزب کارگری بر انقلاب.

اینجا لازم است نکته ای را که به همین موضوع رابطه خصلت توده ای و طبقاتی انقلاب مربوط میشود تاکید کنم. انقلاب سوسیالیستی، یا کارگری، وقتی شکل میگیرد که اکثریت فعالین انقلابی بخشهای مختلف جامعه به خیابان می آیند که با افق و با استراتژی و با اهداف و با شعار و با راه حل‌های طبقه کارگر مسائل قشر و عرصه خودشان را حل کنند. فعالیت سوسیالیستی به این معنی نیست که اکتیویستهای جنبش زنان و یا جنبش علیه اعدام و یا جنبش محیط زیست یا علیه تبعیضات ملی و غیره را سوسیالیست کنیم. بلکه به این معنی است که به اکتیویستهای جنبشها و عرصه های مختلف، لااقل اکثریت و بخش عمده آنان، نشان بدهیم که راه حل

مسائل شان در گرو تقویت و بقدرت رسیدن حزب کمونیست، حزب انقلابی طبقه کارگر است. انقلاب سوسیالیستی عملاً به این شیوه شکل میگیرد و به پیروزی میرسد. جنبش آزادی زن باید به این نتیجه برسد که راه حل مسائل اش در دست کمونیستهاست. لازم نیست سوسیالیسم را بپذیرد و یا به جنبش سوسیالیستی ملحق بشود بلکه کافی است حل مسائل خود و تحقق خواستههای خود را در سوسیالیسم ببیند. منظورم این نیست که صرفاً اعلام کنیم سوسیالیسم بیاید مسائل زنان هم حل میشود. فمینیستها بخصوص در غرب یک عمر این را از سوسیالیستها شنیده اند و حتی در فمینیسمشان مصر تر شده اند! یک فعال جنبش رهائی زن ممکن است

بگویند من هیچ علاقه ای به اقتصاد سیاسی
شما ندارم، به تئوریهای شما در مورد مبارزه
طبقاتی هم علاقه ای ندارم، من فقط میخواهم
بعنوان یک زن تحت ستم نباشم، شما نشان
بدهید که چرا و چطور آن افق و سیاست و
آلترناتیوی که دارید مرا آزاد میکند. این نمونه
تئوریک فعال جنبش زنان است و چنین فعالی
قبل از هر چیز میخواهد مطمئن بشود که
کمیونیستهای نمیخواهند برای امر خودشان -
برای سوسیالیسم - او را بدنبال خود بکشند
بلکه واقعا رهائی زن امر آنها است.

قرار نیست جنبش زنان امر رهائی زن را با
سوسیالیسم جایگزین کند! هیچوقت این
اتفاق نخواهد افتاد. ممکن است که جنبش

رهائی زن هیچ تمایل و علاقه ای به اقتصاد
سوسیالیستی نداشته باشد اما این را باید
بینید که سوسیالیستها با او همدرد اند، مساله
زن امر آنها هم هست، تبعیض نسبت به زن و
ریشه ها و دلایلش را عمیقا میشناسند و پیگیر
و بی تخفیف از آزادی زن حمایت میکنند.
جنبش زنان باید پلاتفرم کمونیستها برای حل
مساله زن را بپذیرد و این یک امر سیاسی
است و نه استراتژیک و یا ایدئولوژیک. در مورد
بقیه اقشار و بخشهای معترض جامعه نیز این
امر صادق است. ما لازم نیست و نمیتوانیم
جنبشهای دیگر را به ایدئولوژیمان قانع کنیم
بلکه میتوانیم و موظفیم آنها را به سیاستمان
جلب کنیم. و این یک وجه تمایز دیگر حزب
سیاسی از فرقه های ایدئولوژیک است.

برای یک فرقه ایدئولوژیک، برای کسانی که ظاهراً چون می‌خواهند رادیکال بمانند بخیا بان نمیروند، سیاست در مجموعه باورها و اعتقادات و تئوریه‌ها خودش را نشان میدهد و لذا با ایدئولوژی و اعتقادات نظریشان به سراغ جامعه و جنبش‌های اجتماعی میروند. باید یک جنبش اجتماعی معین و یا یک حرکت و خیزش توده‌ای باورها و اعتقادات آنان را بپذیرد تا قابل تائید و حمایت باشد. شعار و اتخاذ موضع و تاکتیک و سیاست و تحلیل و تئوری برای این فرقه‌ها تنها بکار مرزبندی با فرقه‌های بغل دستی می‌آید و نه جذب نیرو در جامعه. برای این چپ فرقه‌ای اینکه شعار انقلاب انسانی برای حکومت انسانی در یک مقیاس

توده های و اجتماعی اساس سوسیالیسم را
به دل جامعه میبرد مهم نیست، این به عرصه
”ماتریالیسم پراتیک“ مربوط میشود و ایشان
اهل “ ماتریالیسم اسکولاستیک” است! این
شعار کفر است چون با مشخصات ایدئولوژیک
و با تئوریهای اسکولاستیکی آنها در مورد
سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی خوانائی
ندارد. چون مرزبندیهایشان را در هم میریزد.
تمام دنیای اینان ایدئولوژی است و تازه این
هم تصنعی و باسمه ای و عاریتی. همانطور
که بالاتر گفتم چون نمیتوانند منزه طلبی و
پاسیفیسمشان را با هزار من عسل به طبقه
کارگر بخورانند، به دگمها و اوراد ایدئولوژیک
و به مارکس و لنین و منصور حکمت متوسل
میشوند.

فرقه ایدئولوژیک جنبه های دیگری هم دارد که اینجا دیگر لازم نیست واردش بشویم. پائین تر در باره استنتاجات عملی این بحث بیشتر صحبت میکنم.

امیدوارم تا اینجا روشن شده باشد که اولاً مانع تراشی های نظری در قبال شیوه برخورد ما به انقلاب مانع تراشیهای یک طبقه دیگر نیست. خرده بورژوازی که از بیرون به طبقه و جنبش کارگری نگاه میکند و طبقه را تنها بعنوان یک صنف و استثمار شونده می بیند و حکم صادر میکند. و ثانياً این تئوری پردازیهها و وسواس نشان دادن آنها و کارگر پناهی ها عاریتی است چون امر و سیاست دیگری را دنبال میکند. نمیخواهد به خیایان برود، تئوریش را میسازد.

در نقطه مقابل ما که می‌خواهیم فعال و دخال‌تگر باشیم، به تئوری ماتریالیسم پراتیک دست می‌بریم. بالاخره هر طبقه‌ای اهداف و سیاستها و پراتیک مطلوبش را تئوریزه میکند.

براین از هر جنبه به این پدیده نگاه کنید می‌بینید این مانعی عمیقاً ضد کارگری است. تئوریه‌ها سیاستها و مواضعی عمیقاً ضد کارگری. علیرغم ظاهر کارگرزده‌اش یک انحلال‌طلبی و پاسیفیسم عمیقی در این دیدگاه وجود دارد. قطب منسجم این خط حتی اعلام میکند که چپ ضعیف است و راست همه‌کاره است. کوچکترین حرکت احمدی نژاد آگراندیسمان میشود و مقام نمایندگی ناسیونالیسم ایرانی را به او اعطا میکنند و اعلام میکنند جمهوری

اسلامی قدر قدرت منطقه است و تثبیت شده است و غیره، اما حرکت میلیونی توده مردم که چشم دنیا را خیره کرده است انقلاب نیست، به آزادی هم مربوط نیست و تازه این هم نشانه قدر قدرتی جناحهای حکومت است! گویا آنقدر جناحهای حکومتی قوی هستند که توده مردم را در نزاعهای داخلیشان بدنبال خود کشیده اند! این تئوریسین یک طبقه دیگری است. اصطلاحات و زبان کلیشه ای چپ را از آن بگیری نوشته هایش میتواند بعنوان سرمقاله کیهان شریعتمداری منتشر بشود.

نکته دیگر اینکه جمع آوری نیرو امر این فرقه ها نیست. منصور حکمت در سمینار دوم کمونیسم کارگری میگوید هر نوع چپی یا

خصوصیات معینی در جامعه شناخته میشود
و خصوصیات کمونیسم کارگری اینهاست:
”پراکتیکال، عملی - یعنی کسانی که تبیین
پراتیکی از کمونیسم بدست میدهند، تبیینی
عمل گرایانه از کمونیسم بدست میدهند؛
ماکسیمالیست؛ اکتیویست؛ انسانگرا؛ انقلابی؛
سازش ناپذیر.“ (مبانی کمونیسم کارگری،
صفحه ۳۲)

به نظر من امروز در این لیست یک نکته
برجسته تر است و بیش از هر خصوصیت
دیگری کمونیسم کارگری را از کمونیسم‌های
غیر کارگری متمایز میکند و آن عمل گرائی
و دخالتگری در جنبش حاضر است. همان
تبیین و تعریفی که منصور حکمت از کمونیسم

کارگری بعنوان "ماتریالیسم پراتیک" بدست داد. خصوصیت و وجه مشخصه کمونیسم کارگری در شرایط حاضر قبل از هر چیز عبارتست از دخالتگری در جامعه، نیرو جابجا کردن و زدن و قدرت را گرفتن. ممکن است نیروئی تمام شاخصهای دیگر را داشته باشد، انساندوستی عمیقی داشته باشد و رادیکال باشد و ماکسیمالیست باشد و غیره، اما اگر در این دوره پراتیک و دخالتگری فعالی را در دستور خودش نگذارد و بدتر از آن این عدم دخالتگری را تئوریزه کند و به فضیلتی تبدیل کند، نه تنها هیچ ربطی به کمونیسم کارگری ندارد بلکه نقطه مقابل آنست. من فکر میکنم مهمترین خصوصیت حزب ما در این دوره باید دخالتگری باشد و نیرو جابجا کردن در جامعه،

جذب و گرد آوری نیرو در جامعه.

در خاتمه اجازه بدهید به چند مانع عملی و نتایج عملی این بحث در رفع این موانع بپردازیم. یک مانعی که در برابر ما است همین چپ سنتی است که خصوصیاتش را توضیح دادم. هم در داخل کشور و هم در خارج کشور این قابل مشاهده است. اجازه بدهید اول در مورد داخل کشور صحبت کنیم.

در داخل کشور ما کادرهای فعالی و پیگیری داریم که خوب عمل میکنند و در این انقلاب هم تا آنجا که بحثها را گرفته اند و فهمیده اند به پیش رفته اند ولی آنجا که ضعف داشته اند و جلو نرفته اند مانع کار همین دیدگاه و

طرز تلقی چپ سنتی از انقلاب است. به اندازه کافی به سلاح نقد این دید مسلح نبودند و به اندازه کافی ریشه ها را نمیشناختند. باندازه کافی عکس مار را از کلمه مار تمیز نمیدادند. اکثریت اعضا و کادرهای ما در داخل خط حزب را گرفتند و به پیش بردند، اما کسانی که مشکل داشتند به این دلیل بود که در برابر رادیکالیسم ظاهری گرایش کارگر پناهی و کارگر کارگری جوابی نداشتند و بی سلاح بودند. رادیکالیسمی که ظاهرش سرخ است ولی در باطن تسلیم است. در باطن نماینده بی مدعائی طبقه کارگر و دورنگهداشتن طبقه کارگر از سیاست است. برخی از رفقا این گرایش را بدرستی نمیشناسند و در نتیجه تردید میکنند که آیا این یک انقلاب است؟ آیا

باید در این حرکت شرکت کرد؟ آیا این جنبش در دست سبزه‌ها نیست؟ و غیره. و هر چقدر هم ما سیاست‌هایمان را توضیح بدهیم و به فاکتورها و واقعیات رجوع کنیم برای این عده از رفقا مساله حل نمیشود. این رفقا منتظر تئوری رادیکال هستند. منتظر تبیین رادیکال هستند. و بنا براین رهبری حزب موظف است در یک سطح عمیق تئوریک این گرایش چپ فرقه‌ای و کارگرزدگی این چپ را نقد و افشا کند.

اخیرا مطلبی را از یک فیلسوف مارکسیست میخواندم که میگفت در پراتیک اجتماعی تبیین و توضیح واقعیت همانقدر مهم است که خود واقعیت. در مورد تجربه جنبش جاری در

ایران هم این کاملاً صدق میکند. واقعیت این است که بیش از یکسال است یک جنبش وسیع اعتراضی در ایران جریان دارد. این را همه می بینند و برسمیت می شناسند اما سؤال اینست که چه تبیین و توضیحی از این واقعیت دارید. آنرا فوران خشم فروخورده یک جامعه فقر و اختناقزده علیه حکومت موجود میدانید و یا دنباله روی مردم از جناحهای این حکومت! این تبیین شماست که نوع دخالتگری و فعالیت - و یا بی عملی و پاسیفیسم - شما را تعیین میکند و نه نفس واقعیتی که همه مشاهده کرده اند.

همین ایزود آخر، اعتصاب عمومی در کردستان را در نظر بگیرید. این را بر چه متنی میگذارید، چطور توضیح میدهید و چه نتیجه ای از آن

میگیرید؟ این حتی بیشتر از ۵۰ درصد قضیه است. یک رفیقی از داخل با من صحبت میکرد و میگفت میتوانست حزب قبل از این هم این اعتصاب را فراخوان بدهد و الان فرق ما با نیروهای دیگری که آنها هم فراخوان دادند چیست؟ این یک هفته بعد از اعتصاب بود. جواب من این بود که این اعتصاب خیلی مهم بود ولی توضیح و تبیین و جمع بندی آن و درس گیری از آن هم به همان اندازه مهم است. خیلی از نیروها فراخوان دادند. ولی چطور این اعتصاب را دیدند؟ چطور توضیحش دادند؟ چه جایگاهی به آن دادند؟ چه نتایجی از آن گرفتند؟ فرقها و تمایزها در اینجا است. خیلی ها این اعتصاب را دیدند ولی آیا هیچکسی بجز حزب ما اعتراض مردم جلال آباد علیه اعدام

فرزاد کمانگر را در کنار اعتصاب کردستان
قرار داد؟ آیا نیروی دیگری گفت که موضوع
این اعتصاب نه تنها به کردستان محدود
نمیشود بلکه بخشی از یک انقلاب عظیم
است که اهمیتی جهانی دارد؟ و آن زن جلال
آبادی هم این واقعیت را دیده است که میگوید
فرزاد برای آزادی مردم دنیا مبارزه میکرد؟ آیا
بجز حزب ما کسی چنین تفسیر و تبیینی از
اعتصاب بدست داد؟ حتی برخی از نیروهای
چپ رادیکال >اهم به این نتیجه رسیدند که
کردستان انقلابی نشان داد که بدنبال سبز
نیست؛ توهم مردم بقیه ایران را ندارد! در
برخورد به انقلاب هزار و یک ملاحظه و تردید
و تامل داشتند اما کردستان با یک اعتصاب
ناگهان انقلابی و رادیکال و پیشرو و رزمنده

شد! و از بقیه ایران هم طلبکار شد که اگر من تا بحال بخیا بان نیامدم بخاطر اینست که مثل تو توهم نداشتم و گول نخوردم! من جنبش کردستانم و کردها هم از نسل شیر اند! خوب این هم یک نوع تبیین قضیه است.

نمونه دیگر برخورد به جنبش دو خرداد در زمان روی کار آمدن خاتمی است. تنها منصور حکمت تبیین درست و عمیق و رادیکالی از جنبش دو خرداد بدست داد. خیلی از نیروهای اپوزیسیون و خیلی از نیروهای چپ، همه مدافعین کنفرانس برلین، آنطرف گود بودند. هنوز هم قر میزنند که کنفرانس برلین را شما بهم زدید و غیره. یک وجه تمایز مهم و منشا قدرت حزب ما در این تبیین رادیکال

و مارکسیستی است که از وقایع و پدیده ها دارد.

آنجا که به تحولات یکساله اخیر مربوط میشود ریشه شناسی آن و شناختن دینامیسمها و مکانیسمهایش و به یک معنی خودش را بخودش معرفی کردن یک بخش عظیمی از این حرکت است. انقلاب اگر به تعبیر مارکس موش کور است به حزبی نیاز دارد که چشمش را باز کند. که خودش را بخودش بشناساند. که نقطه قوتهایش را ببیند، ضعفهایش را برطرف کند، منسجمش کند، سیاست و افق و آلترناتیوی در برابر جامعه بگذارد و در این دنیائی که بورژوازی همه جا را گرفته است بقول منصور حکمت توی زمین بورژوازی بورژوازی را بزمین

بزنند. و این اساسا یعنی توضیح و تبیین شما از واقعیت و در نتیجه پراتیک و عملکرد شما برای تغییر و زیر و رو کردن واقعیت.

در رابطه با ضعفهای ما در داخل کشور نکته اساسی مسلح کردن رفقای داخل به این نوع تبیین و توضیح تحولات جاری و بخصوص توضیح و جا انداختن تئوری است که این تبیین بر آن مبتنی است. این کاریست که بویژه باید در قالب نقد چپ فرقه ای و سنتی انجام بشود تا بتواند موثر و باشد و کارآئی داشته باشد. ما در این زمینه باید بیشتر کار کنیم.

خارج کشور همین مانع چپ سنتی به شکل دیگری در برابر ما بود. این مانع در تردید و

تامل ما در شرکت در آکسیونها و تظاهرات
توده ای (توده ای در مقیاس خارج کشور و و
در مقایسه با اکسیونهای دوران ماقبل انقلاب)
خود را نشان میداد.

در جلسه ای که اخیرا با رفقای کادر حزب
در آلمان داشتم تجربیاتی را نقل میکردند که
نشان میداد سبک کار و تلقیات چپ سنتی
یک مانع کار ما است. رفقای کلن میگفتند
در اولین تظاهراتی که در همان ابتدای شروع
انقلاب در کلن فراخوان داده شده بود و حدود
هزار نفر بخیابان آمده بودند، رفقای ما هم
حضور داشتند. طبق معمول آن روزها نیروهائی
بودند که توصیه میکردند مرگ بر جمهوری
اسلامی نگوئید و غیره. رفقای ما شعار مرگ بر

جمهوری اسلامی می‌دهند و با استقبال مردم هم روبرو میشود، رفقا با یک مامور سفارتی که میخواسته پرچم جمهوری اسلامی را بلند کند درگیر میشوند و جمعیت هم با آنها همراهی میکند و خلاصه حرکت موفقیت‌آمیزی بوده است. وقتی تظاهرات تمام میشود فراخوان دهندگان از رفقای ما میخواهند که برویم در کافه‌ای بنشینیم و در مورد این تظاهرات و آکسیونهای بعدی صحبت کنیم. رفقای ما نمی‌روند! ظاهراً نگران میشوند که نکند مرزبندی‌مان با فراخوان دهندگان مخدوش بشود. تحلیل خود رفقا این بود که اگر این حرکت را ادامه میدادیم در کلن موقعیت بسیار بهتری داشتیم. و به نظر من هم کاملاً همینطور است. نگران میشویم که "نکند رادیکالیسم‌مان رقیق بشود. برویم

قاطی جمعیتی که بخشی از آن پرچم سبز بلند کرده و بخش پرچم سه رنگ؟ برویم با کسانی صحبت کنیم که کلمه میهن و سبز و موسوی از دهنشان می افتد؟ مرزبندیمان با ناسیونالیست‌ها و دوخردادی‌ها چه میشود؟ پایمان را به آب میزنیم و بقول منصور حکمت میترسیم و پشت مادرمان قایم میشویم.

نمونه دیگر تجربه رفقای شهر برمن است. رفقای برمن میگفتند ما با نیروهای دیگر صحبت کردیم اما به ما تریبون ندادند و حتی پای مذاکره هم رفتیم گفتند پرچم مستقلتان را نیاورید و ما هم حسابمان را جدا کردیم. خوب این مورد پیچیده تری است ولی من اگر بجای آنان بودم بطور فردی در تظاهرات

شرکت می‌کردم. بدون بنر و آرم حزب ولی با شعارها و بحثها و مواضع حزب. شعار و بحث و نقد و نظرم را بمیان مردم می‌بردیم. می‌رفتم بالای چارپایه و حرفم را می‌زدم. همانطور که هر آژیتاتور توده‌ای عمل می‌کند. فرض کنید شما تنها عضو حزب هستید در یک شهر؟ چکار می‌کنید؟ می‌روید و نظر و سیاست و شعارهایتان را بمیان مردم می‌برید. راه حل کناره‌گیری و به حاشیه رفتن نیست بلکه دخالتگری و حضور در میان جمعیت است.

ما ظاهراً راه چاره دیگری پیدا کرده ایم که این هم خیلی جالب است. راه چاره مان اینست که برویم در برابر این جمعیت هزاران نفره با چپها تظاهرات مستقل بگذاریم. که وقتی دو

هزار نفر بخیابان می آیند ما لااقل دویست نفر بشویم! این راه حل نیست رفقا این ترس از خیابان و از توده مردم عادی است که در شرایط انقلابی به خیابان می آیند. ما راه و رسم شرکت در آکسیونهای توده ای را نمیدانیم و همانطور که بارها در جلسات با کادرها توضیح داده ام آکسیونهای توده ای را با آکسیونهای حزبی اشتباه گرفته ایم. تمام هنر یک انقلابی کمونیست اینست که بتواند توده مردم، و نه مارکسیستها و همفکران و همعقیده های خودش را، بسیج کند و سازمان بدهد، که بتواند در دل یک حرکت توده ای که به هزار توهم و اعتقادات و خرافات ناسیونالیستی و مذهبی و غیره آلوده است حضور به هم برساند و حقانیت شعار و خط و سیاست خود را به

همگان نشان بدهد و تثبیت کند و ما دقیقا از همین کار طفره میرویم چون می ترسیم مارکسیسمان رقیق بشود. مساله همان تناقض ناموجود میان رادیکالیسم نظری و دخالتگری عملی برای تغییر دنیای واقعی است.

رفقای برای ما انقلابیون کمونیست تغییر دنیا به نفع بشریت یعنی انقلاب به مارکسیسم پیشی میگیرد. اگر کسی بیاید و با اتکا به همه کتابهای مارکس به من ثابت کند که باید از خمینی حمایت کرد - که در آن دوره نیروهای سه جهانی و حزب توده تلاششان همین بود - من از مارکسیسم دست میکشم و نه از اعتراض و مبارزه ام. عاشق ایدئولوژی و تئوریهایم نیستم. مارکسیست شده ام بخاطر اینکه قبل

از رجوع به کتابها فهمیده ام این جامعه بدرد
نمیخورد. آدمها بی حقوقند، آدمها فقیرند،
آدمها استثمار میشوند و باید این وضعیت را
زیر و رو کرد. اگر شما به اسم مارکس از من
بخواهی که دخالت نکن جواب من اینست که
اگر مارکس اینست من مارکسیست نیستم.
آنکه با تئوری به انقلاب آمده ممکن است با
تئوری هم از انقلاب برود ولی برای انقلابیون
واقعی که از خود زندگی، از تجربه و مشاهدات
واقعیشان به ضرورت انقلاب رسیده اند، هیچ
تئوری و مکتبی نمیتواند آنها را از مبارزه برای
تغییر دنیا باز بدارد. تمام اهمیت مارکسیسم
در اینست که ریشه مصائب جامعه معاصر را
به ما میشناساند و راه تغییر آنها را به ما نشان
میدهد.

دکتر جعفر (جعفر شفیعی از رهبران حزب کمونیست ایران که در سال ۱۳۶۶ در یک تصادف رانندگی جان باخت) زمانی که در سوئد زندگی میکرد میگفت یک روز فعالین مجاهد بدر خانه من آمدند و گفتند فلان روز یک تظاهرات داریم و شما باید شرکت کنید. جواب دادم که متأسفانه در آن روز کار دارم و نمیتوانم. گفتند اگر شما و امثال شما نیاید نمیشود. گفتم خوب تظاهرات نگذارید، من کار دارم نمیتوانم بیایم! حالا عکس این قضیه حکایت موقعیت امروز ما است. ادعا میکنند مارکسیسم میگوید باید طبقه کارگر در خیابان باشد، نباشد نباید شرکت کنی! میگوییم من "مارکسیست" نیستم، من میخواهم بروم

تظاهرات کنم! یکی از این مقامات رژیم چندی پیش گفت این جنبش کامیونی است که ترمزش بریده شده و به سرآزیری افتاده و نمیتوانیم کنترلش کنیم. اگر من قرار نیست بروم و بپریم پشت رل انقلاب 'مارکسیسم به چه دردم میخورد؟

اما بطور واقعی تناقضی میان مارکسیسم و دخالتگری و پراتیک در کار نیست، مارکسیسم تئوری این پراتیک و دخالتگری است. اولین نکته برای شرکت در تظاهرات توده ای اعتقاد عمیق به این واقعیت است که توده جمعیت با تو است. اگر رفقای کلن این اعتقاد را داشتند کنار نمیکشیدند. در پس ذهن رفقای ما اینست که جمعیتی که پرچم سبز بلند کرده همان

شیرین عبادی و یا مخملباف است که بخيابان آمده و اين کسی که سرود ای ایران میخواند با داریوش همایون فرقی ندارد. نقد و ارزیابی که حزب از احزاب و جنبشهای ناسیونالیستی و دوخردادی دارد را به خیابان و به توده مردم تسری میدهیم. مردم فرهنگ و گرایشات ناسیونالیستی و مذهبی - در مورد ایران البته کمتر مذهبی - دارند اما نباید توده مردم را با احزاب بورژوا اشتباه گرفت. چطور ممکن است یک انقلابی بگوید "من بمیان جمعیت نمیروم چون جمعیت ناسیونالیست است"؟! انتظار داشتید جمعیت چه باشد، انترناسیونالیست؟ مارکسیست؟! خوب معلوم است توده مردم ناسیونالیست اند. بورژوازی حاکم است و فرهنگ مسلط بر جامعه هم فرهنگ طبقه

حاکمه است. مگر این را از مارکس نخوانده ایم
چرا معنی واقعی اش را نمی فهمیم؟ مارکس
گفت چون اینطور است باید در خانه نشست؟
چون فرهنگ جامعه فرهنگ بورژوائی است
پس هیچ کاری نکنیم؟ این مارکسیسم است؟

فرهنگ جامعه فرهنگ بورژوائی است ولی
همین مردم با تمام توهمات ناسیونالیستی و
مذهبی و غیره شان انقلاب میکنند و بورژوازی
را بزیر میکشند. نمیشود اول انقلاب فرهنگی
کرد - آنطور که مثلا گرامشی میگفت - و بعد
انقلاب سیاسی. مهم اینست که بفهمیم مردم
از سر تعصباتش به خیابان نیامده اند بلکه
علیرغم فرهنگ حاکم بخوابان آمده اند. کسی
که برای اعتراض بخوابان آمده حتی اگر درد

خودش را با اولین چیزی که بفکرش میرسد بیان کند، خواسته‌های بر حقی دارد. میگوید ایران باید آزاد بشود چون آزادی ایران به نظرش یعنی رهایی و رفاه و برابری. چون درد واقعی اش اینست و اگر کسی را ببیند که صریحا و روشن این دردش را بدون اینکه آنرا لای مذهب و ملیت و غیره پیچد، بیان میکند او را بعنوان نماینده خودش انتخاب خواهد کرد. جامعه اگر از سر فرهنگ حاکم حرکت میکرد اصلا توی خیابان نمی آمد چون اولین توصیه فرهنگ حاکم به مردم خانه نشینی و عدم دخالت در سیاست است. و اگر مردم این را شکستند و زیر پا گذاشتند، اگر مردم به خیابانها ریختند آنوقت با ما هستند. اگر به این معتقد باشیم منتظر نمی نشینیم که بما

تربیون بدهند میرویم و تربیون را میگیریم.
اگر این واقعیت را ببینیم آنوقت حتی اگر به
هر دلیلی آرم و بنر حزب را نتوانیم بلند کنیم
میرویم بالای چارپایه و حرفمان را میزنیم.

یک تصور ایده آلیزه شده و غیر واقعی از انقلاب
داریم و بعد چون جنبش واقعی با تصور ذهنی
ما خوانائی ندارد آنرا رد میکنیم. نمیتوانیم و یا
نمیخواهیم برقصیم میگوئیم زمین کج است!
انقلاب همین است. مثل بچه ای که تازه دنیا
آمده با خون و چرک همراه است. اصلا شبیه
هشت ماه بعدش نیست. ولی همین بچه رشد
میکند و همه چیز را زنده میکند. تولد دوباره
جامعه است. واقعیت را میبینیم و جا میزنیم.
“ من یک عمر با ناسیونالیسم مبارزه کرده ام

حالا بروم کنار مردمی که سرود ای ایران را
میخوانند در تظاهرات شرکت کنم؟“ گویا مردم
بخاطر تعصبات و توهمات ناسیونالیستیشان
بخیابان آمده اند. گویا فرهنگ بورژوائی حاکم
آنها را بخیابان کشیده! سیاستهای راست
سلطنت طلب که همیشه علیه انقلاب گفته و
عمل کرده است را اول یک جوری سوار انقلاب
کرده اند و بعد مشغول مرزبندی با مردم شده
اند! فرهنگ حاکم بر جامعه فرهنگ بورژوازی
است اما قوه محرکه و انگیزه مردم ذهنیاتشان
نیست، تجربه واقعی زندگی است. و این تجربه
مردم را علیرغم تعصبات و توهماتشان به
انقلاب میکشد. اگر مردم دنباله رو تعصبات
ملی مذهبییشان بودند که اصلا بخیابان نمی
ریختند. اگر اینطور بود مردم ناسیونالیست

باید هنوز بدنبال رفراندوم بودند و دو خردادی
ها هم بدنبال اصلاحات حکومتی و حد اکثر
تظاهرات همراه با سکوت در اعتراض به
تقلب انتخاباتی. اگر مردم دنباله رو سبزه‌ها و
ناسیونالیست‌ها هستند شعار مرگ بر دیکتاتور
و مرگ بر اصل ولایت فقیه از کجا آمد؟ شورش
۶ دی از کجا آمد؟ "موسوی بهانه است کل
نظام نشانه است" از کجا آمد؟ این گلایه از
ناسیونالیسم و تعصبات مردم شبیه همان
تزه‌های نوع اکثریتی - دو خردادی است که
"مردم ایران باید دموکراسی را بیاموزند و دگر
اندیشی را تجربه کنند و یادگیرند که همدیگر
را تحمل کنند و غیره تا کم کم به دموکراسی
برسیم." انقلاب کار همین مردم فقیر و مردم
ناسیونالیست و مردم مذهبی و مردم آغشته

به خرافات بورژوازی حاکم است. همین مردم انقلاب میکنند و بورژوازی را بزیر میکشند.

این خصوصیات فکری مردم در همه جوامع بورژوایی بهانه ای شده است که چپ ایدئولوژیک از رفتن به میان مردم احتراز بکند. خودش ایدئولوژیک است همه دنیا را ایدئولوژیک میبیند. فکر میکند مردم از سر تعصبات شاه پرستانه شان بخیابان آمده اند. نمیفهمد که اگر پرچم ایران بلند کرده اند و سرود ای ایران میخوانند به این علت است که از بچگی با ناسیونالیسم و تقدس خاک و پرچم ایران بزرگش کرده اند. ما وظیفه داریم و باید مدام ناسیونالیسم را نقد و افشا کنیم، آگاهگری کنیم و مارکسیسم و سوسیالیسم را

اشاعه بدهیم اما مکانیسم جذب توده مردم
ترویج و آگاهگری فردی و نقد و تغییر ذهنیت
تک تک افراد نیست. اینطور نیست که یک یک
افراد را مارکسیست و سوسیالیست میکنید و
بعد که تعدادشان به چند میلیون نفر رسید
نوبت انقلاب سوسیالیستی فرا رسیده! چنین
اتفاقی هیچوقت نمی افتد. تعداد اعضای یک
حزب انقلابی کمونیست در اپوزیسیون یک
دیکتاتوری سرکوبگر حداکثر از چند ده هزار
نفر فراتر نمیرود. اما شما میتوانید و باید
اجتماعا از جانب توده مردم انتخاب بشوید
- این جوهر بحث حزب و جامعه است. باید
مردم حزب را بعنوان نماینده آمال و آرزوهای
انسانیشان انتخاب کنند، و این یک انتخاب
سیاسی است و نه ایدئولوژیک. مردم کسی را

که از غیر همعقیده های خودش احتراز میکند
را قبول ندارند و حق دارند نپذیرند.

رابطه ما با جامعه سیاسی است و نه عقیدتی. ما
میتوانیم با هم عقیده هایمان تظاهرات کنیم.
در کنار صف چند هزار نفره مردم چند صد
نفر جمع بشویم و برای یکدیگر ترویج و تهییج
کنیم! و دلمان خوش باشد که مرزبندیهایمان
مخدوش نشده است. ”شما در تظاهراتتان
چند نفر بودید؟ بیست نفر؟ ما ده نفر بودیم!
آنقدر رادیکال بودیم که آن ده نفر دیگر هم با
ما نیامدند!“ شاید فکر کنید اغراق میکنم ولی
همین نوع تلقی را در میان بعضی از رفقا می
بینید. رفقائی معتقدند چون سکولاریسم را
بخشی از سلطنت طلبها هم میگویند نباید آنرا

عمده کرد. باید در نقد مذهب شعارهائی داد که بجز ما کس دیگری نیاید پشتش! یک عمر جنگیده ایم و مبارزه کرده ایم تا سکولاریسم به یک خواست توده ای تبدیل بشود و نه تنها مردمی که نماز میخوانند، و یا آرش کمانگیر میخوانند و گریه میکنند، خواهان سکولاریسم بشوند بلکه آیت الله بروجردی هم سکولار بشود. اما همین واقعیت را که می بینیم از قدرت خودمان میترسیم. میدانید چرا؟ چون نگران میشویم که مرزبندیهایمان چه شد. گویا حزب درست کرده ایم که تفاروتهایمان را نه با احزاب بورژوا بلکه با خیابان، با "مین استریت" و نه با "وال استریت"، با توده مردم حفظ کنیم. و این عین سکتاریسم است. این عین سکت گرائی و فرقه گرائی است.

توده مردمی که بیرون آمده تا سرنوشتش را بدست بگیرد، آن اعتصاب با شکوه را در کردستان میکند و سهرابها و ترانه ها را از خودش بیرون میدهد و مادر سهرابها و فرزادهای را بجلو میراند و آن وکلای شجاع و شریف محکومین به اعدام و سنگسار را بوجود میآورد؛ گروههای ایدئولوژیک در این جامعه و تحولاتش شرکت و دخالت نمیکنند چون با مواضع و با تئوریهای و با مقدسات فرقه ای شان خوانائی ندارد. ظاهراً چنین جامعه ای وقتی حرف نیروهای چپ را میزند چپ سوخته است! ظاهراً کمونیستها باید جوری حرف بزنند که فقط خودشان و کسانی که پنج جلد کتابهای منصور حکمت را خوانده

اند میفهمند. اگر کسی اینها را نخوانده است و اگر کسی نمیداند ماتریالیسم دیالکتیک خوردنی و یا پوشیدنی است، چنین فردی را باید اصلاً از خودت برانی چون اگر عکست را با او بگیرند آبرویت رفته است! اگر ببینند محمد امین کمانگر یا مریم نمازی در کنار کسی که پرچم سه رنگ در دست گرفته پشت بلند گو دارد صحبت میکند همین را قاب میکنند و میگویند حزب کمونیست کارگری با سلطنت طلبها ساخته است! مگر نگفتند مینا احدی در کنار رضا پهلوی! و این را علیه ما علم نکردند؟

گویا کمونیستها هیچوقت نباید در یک تظاهرات توده ای که از حزب و جنبش خودشان فراتر میرود شرکت کنند، گویا نباید در هیچ تلویزیونی

ظاهر بشوند، در هیچ کنفرانس و سمینار و پانلی با دیگران شرکت کنند.

برای فرقه های ایدئولوژیک مبارزه طبقاتی خیلی ساده و سر راست است. با بی بی سی نباید مصاحبه کرد بورژواست. با رضا پهلوی نباید در یک پانل ظاهر شد، بورژواست. توده مردم عقاید بورژوائی دارند نباید در جنبش و تظاهراتشان شرکت کرد. این همان دیدگاهی است که که میخواهد طبقه کارگر را در کارخانه نگاهدارد و در چار دیواری کارخانه انقلاب سوسیالیستی کند.

کارگر به کسی نیاز دارد که مثل مینا در یک جلسه سخنرانی یقه امثال رضا پهلوی را بگیرد

و پرچم حقوق بشر را از دستشان در بیاورد. به همه نشان بدهد که ما نماینده انسانیت هستیم و نه نیروهای راست. یا در سمینار علیه اعدام، با هر نیرو و حزبی که ممکن است در آن سمینار باشد، شرکت کند و اعلام کند اعدام قتل عمد دولتی است. اعلام کند اعدام باید در تگزاس هم ممنوع شود. و بساط کسانی که همه بشر دوستیشان اینست که "کسانی که علیه امنیت ملی اقدامی نکرده اند اعدام نشوند" را جمع کند. طبقه کارگر اگر در این عرصه ها نماینده نخواهد معلوم نیست اصلا حزب را برای چه میخواهد! و اگر جامعه، اکثریت عظیم توده مردم جامعه، خواست خودش را در نقد و اعتراض طبقه کارگر نبیند معلوم نیست چطور باید جامعه را از شر سرمایه داری آزاد کرد. من

قبلا هم گفته ام اینکه مانیفست میگوید "طبقه کارگر آزاد نمیشود مگر کل جامعه را آزاد کند" به این معنی نیست که طبقه کارگر با بورژوازی میجنگد و بقیه نگاه میکنند. و بعد در جشن پیروزی همه با هم "هل پرکه" (رقص جمعی کردی) میکنند! نه جان من! شما باید مردم را بحرکت در بیاورید. باید توده مردم را بسیج کنید، حول مسائلش و برای حلی مسائلش سازمان بدهید. هر بخش جامعه و هر قشر جامعه، هر اقلیت مذهبی جامعه و هر اقلیت ملی جامعه، باید ببینند که جواب مشکلاتش را تنها و تنها حزب سیاسی طبقه کارگر دارد و وقتی مینشینند پای تلویزیون و شیرین عبادی و رضا پهلوی و کیسینجر و آیت الله فلانی را کنار مینامی بینید می فهمد که مینا نمایندگی

اش میکند. مقایسه میکند و مینا را انتخاب میکند. فرقه ایدئولوژیک از این مبارزه فرار میکند چرا؟ چون تزئینات تئوریکش اجازه نمیدهد! چون سرخاب سفیداب ایدئولوژیکش به هم میریزد. چون حاکی و نجس میشود. کسی که وارد گود این مبارزه نمیشود تا تنه اش به بورژوازی نخورد و نجس نشود از سیاست کارگری هیچ چیز نفهمیده است. این مزبندی با مدیای بورژوا و حزب بورژوا و شخصیت بورژوا نیست، واگذار کردن تمام سیاست به بورژوازی است.

رفقا این داستان مشکلات و موانعی است که در برابر ما گذاشته اند. باید این موانع را هر چه سریعتر از سر راه جارو کرد. دور دیگری

از خیزشهای توده ای شروع خواهد شد. بقول خود مقامات "فتنه بزرگتر هنوز در راه است" و ما نمیتوانیم بدون کنار زدن این موانع آن نقشی که باید و شاید ایفا کنیم. مساله فوری و مبرم است. قرار نیست، نمیتوایم و وقت نداریم که شش ماه بعد باز سمینار دیگری در این رابطه بگذاریم. باید از لحاظ نظری و سیاسی با این موانع و گرایشات بازدارنده تسویه حساب کرد.

کار ما دخالتگری است. پراتیک است، زدن به دل جامعه و به دل این طوفان است. این عین کمونیسم و دفاع از پرولتاریا است. این عین توجه به طبقه کارگر و سیاست کارگری است. طبقه کارگر نماینده سیاسی میخواهد و ما از همین موضع باید به جنگ چپ خرده بورژوائی

برویم. تحقیر کارگر که در پی کارگر پناهی اینها نهفته است آن نگاه از بالا و پدرسالارنه ای که به کارگر دارند و از سوی دیگر آن مجیز گوئی مشمئز کننده اینان از کارگر، اینها را باید نقد و افشا کرد. باید به اینها تعرض کرد.

رفقا ما در بسیاری موارد تا بحال تدافعی برخورد کرده ایم. این بخصوص در دفاع ما از جمهوری انسانی خود را نشان میدهد. ما تدافعی شعار جمهوری انسانی را توضیح داده ایم. مدام تاکید کرده ایم این همان جمهوری سوسیالیستی است. این کافی نیست. میگویند چرا این شعار بلند نشد و چرا دنبال نشد. مشکل من حزب خودمان است رفقای عزیز. برای این شعار جنگیدیم تبدیل به قرار مصوب

اش کردیم، یک کنگره سر پا بلند شد و به شور
آمد و تصویبش کرد، اما این خود یک شعار
تاکتیکی از یک بینش و از یک تئوری و نگرش
است و چون این بینش و نگرش ضعیف بود و
جا نیفتاده بود،

با تمام نیرو این شعار را در دستور گذاشتیم.
میدانید جمهوری انسانی چه شعاری است؟
شعاری است که طبقه کارگر میدهد تا توده
عظیم مردمی که هیچ منفعی در استثمار
ندارند را پشت خود بیاورد. مضمون و معنی
سوسیالیسمش را با این شعار بجامعه میبرد
چون سوسیالیسم چیزی بجز رهائی همه
انسانها نیست. مگر مارکس در نقد برنامه گوتا
نمی گوید از هر کس باندازه توانش به هر کس

باندازه نیازش؟ به هرکس و نه به طبقه کارگر
باندازه نیازش. و یا به خلق باندازه نیازش. به
هرکس به اندازه نیازش. با سوسیالیسم کل
جامعه رها میشود و بقول مارکس تازه تاریخ
انسانی شروع میشود. تئوری کم نداریم. این
را در کنگره هم گفتم. یک بینش، یک نگرش،
یک تبیین از اوضاع نداریم. متاسفانه در
حزبمان هم نداریم. و در نتیجه شعار جمهوری
انسانی تبدیل شد به یک شعار دفاعی. توی
رودربایستی حمیدتقوایی قرار است چیزی
بگوئیم! میدانم دارم غلو میکنم ولی میخواهم
مساله روشن باشد.

این یک گوشه ای از پازل عرض اندام طبقه
کارگر در سیاست است. چپ خرده بورژوا از

کارگر همان دیدش در چار مکانیکی سطحی
متافیزیکی ای را دارد که از انقلاب دارد. شما با
یک کارگر واقعی در جامعه صحبت کنید هزار
مساله و مشکل دارد و یکیش اینست که در
کارخانه پدرم درآمد.

کارگر هم شهروند جامعه است. انگار کارگر
فقط از استثمار میکشد، از حکومت مذهبی
نمیکشد. زمانی لنین میگفت کارگر روسیه از
فئودالی بودن مناسبات و عقب ماندگی و عدم
رشد سرمایه در روسیه بیشتر رنج میبرد تا
از خود سرمایه داری. همان موقعی که تزه‌های
آوریل را هم مطرح میکرد چنین نظری داشت.
اما امروز برای چپ کارگر پناه نه تنها اعلام اینکه
ممکن است کارگر از امر دیگری بیشتر زجر

بکشد تا از استثمارش کفر محسوب میشود، بلکه حتی اعتراض و مبارزه کارگر با مسائل دیگری خارج از چار دیوار کارخانه جرم است، پوپولیسیم است و غیره!

حکومت انسانی دقیقاً پاسخ این برخورد ذهنی و غیر واقعی و صنفی گرایانه به مبارزه کارگری است و بهمین دلیل در میان چپ سنتی نمیگیرد. درست بر نقطه ضعف چپ خرده بورژوا که کارگر را فقط بعنوان صنف میبیند انگشت میگذارد. چپی که متوجه نیست کارگر اگر بخواهد توده اهالی را بحرکت در آورد باید بگوید انسان را رها میکنم. الغای استثمار بخشی از رهائی انسان است و شروع تاریخ انسان است، شروع محو طبقات است.

نمیتوانی فقط برای منافع طبقه کارگر بجنگی و بگوئی قدرت را طبقه کارگر میگیرد، حزب هم فقط از کارگران تشکیل شده و انقلاب هم فقط به نیروی کارگر محدود است و بعد مدعی باشی که جامعه را آزاد میکنم. این تعارف است. فوقش میخواهی کارگر حزب خودش را درست کند و خودش را آزاد کند (که البته این هم بدون آزادی همه جامعه غیر ممکن است). خوب روشن است که در این صورت نود درصد جامعه زنان و جوانان و محرومینی که آنها هم بیحقوق و تحت ستم هستند به احزاب دیگر روی میاورند. همانطور که گفتم این سیاست نیست، گریختن از سیاست است.

همه این موضوعات در شعار جمهوری انسانی

سر به هم می آورد. برخورد به این شعار به من نشان داد که ما با چه پدیده ای روبرو هستیم و چرا در برابر این شعار مقاومت میشود. چرا شعاری که به نظر هر کارگر و هر فرد عادی در جامعه بدیهی می آید قبولاندنش به آنکه خودش را چپ نامیده اینقدر بغرنج و پیچیده است. بجای اینکه این شعار ابزار جذب به حزب و سوسیالیسم بشود، ابزار رفتن به دل توده طبقه کارگر و توده مردم باشد و ابزار جمع آوری نیرو باشد تبدیل شده است به دما سنج رابطه ما با فرقه های چپ. جامعه انسانی با درک فرقه ای چپ سنتی از سوسیالیسم نمیخواند و کفر محسوب میشود. مقاومت در برابر شعار جمهوری انسانی اساساً از اینجا ناشی میشود. و این تقصیر کسی نیست. ریشه مساله جای

دیگری است. باید ریشه را زد.

این بحث در مورد حزب سیاسی به نظر من جوابی به این تردیدها و تامل‌ها است. رفقا ما باید تعرض کنیم. از این پلنوم به بعد این حزب باید با قلم، با بحث در تلویزیون، روی سایتها، در نشریات، به این چپی که طبقه کارگر را می‌خواهد بعنوان یک صنف در کارخانه نگهدارد تعرض کند. چپی که نمی‌خواهد طبقه کارگر در سیاست عرض اندام کند. همه شان می‌گویند ضعف طبقه کارگر در پراکندگی اوست من می‌پرسم متشکل و متحد بشود که چه بکند؟ فرض کنید پراکندگی اش حل شد بعد چه؟ باید برود تازه حزبش را درست کند؟ و بعد برود شوراهایش را درست کند که بعد وقت

گل نی برویم قدرت سیاسی را بگیریم؟ خیلی ممنون. به نظر من درد اصلی و مشکل اصلی جنبش کارگری پراکندگی نیست، بلکه اینست که اکتیویستهایش روی این خط نیستند. درد اینست. کم نیستند تشکلهای فعالین کارگری که بتوانند طبقه کارگر را به حرکت در آورند و در راس انقلاب قرار بدهند. از این نوع تشکلهای و اکتیویستها در جنبش کارگری کم نداریم و البته باید تعدادشان بسیار بیشتر از این بشود. اما مساله کمی نیست مساله کیفیت است. اشکال در دید و نگرش و سیاست است. حزب ما اگر حزب رهبر است موظف است که جنبش کارگری را به عرصه سیاست بکشد. بگوید فعال کارگر چرا انتظار و توقعات از خودت از خط تولید فراتر نمیروود؟ چرا هویت استعمار

شونده را پذیرفته ای؟ بخودت به عنوان انسان رجوع کن و این عین سوسیالیسم است. این عین رایکالیسم مارکس است که میگوید "رادیکالیسم یعنی دست بردن به ریشه مسائل و برای انسان ریشه خود انسان است".

من در سخنرانی اول مه در تورنتو گفتم طبقه کارگر اگر نخواهد بخشهای دیگر جامعه را آزاد کند خودش هم آزاد نمیشود. این خیال و توهم است. اگر طبقه کارگر پا به سیاست نگذارد بعنوان صنف هم رها نمیشود. رفقا به چپ صنفی گرا باید بگوئیم کمونیسم بورژوائی. اسم واقعیشان اینست. طبقه کارگر به چنین چپهایی احتیاج ندارد.

کمونیسم کارگری، کمونیسمی که بخواهد در دنیای واقعی و در دل یک انقلاب واقعی، از بورژوازی خلع ید سیاسی و اقتصادی بکند، درست در نقطه مقابل این کمونیسم بورژوانی است. طبقه کارگر باید در عرصه سیاست قدم علم کند و اگر طبقه کارگر به حزب رهبر احتیاج دارد برای پیشبرد این امر است. باید به تشکلهای کارگری اکتیویستههای کارگری نهادها و جمعهای کارگری این جهت را نشان داد و آنان را بمیدان سیاست کشید.

باید برخورد و نظرات چپ ایدئولوژیک در قبال انقلاب را با همان قدرتی که در مورد تئوری پیوند و در مورد بحث حزب و قدرت سیاسی عمل کردیم، نقد و افشا کرد. من مطمئنم

این حزب میتواند و زمینه و توانائی اش را دارد. باید به جنگ یک جنبش غیر کمونیسم کارگری - که بخشی از آن خودش را حکمتیست و پیرو منصور حکمت میداند - رفت تا حزب خودمان هم منسجم تر و فرموله تر بشود. به نظر من ما در این مورد کم کاری کردیم. خودم را میگویم. من فکر میکردم تنها کافی است حزب را توجیه کرد ولی مساله این نیست. این یک مانع اجتماعی است. این مانع به قدمت تمام جنبش مائوئیستی و سه جهانی و چپ روسی و تروتسکسیتی و اووو کمونیستی و غیره است. این یک سنت دیرینه است و امروز در مقابل ما قد علم کرده است. این کمونیسم غیرکارگری است و مهم نیست به نام مارکس یا منصور حکمت آویزان شده است، باید به

همین عنوان افشایش کرد و معنی و ماهیت واقعی سیاستهایش را به همه نشان داد. چپ بورژوائی که نمیخواهد طبقه کارگر راجع به فرهنگ و هنر و سیاست و سیاست خارجی و مساله اتمی و اسلام سیاسی و مساله زن و مساله اعدام و غیره ابراز نظر کند به جامعه راه نشان بدهد و نیرو جمع کند. این نه کارگری است نه هواداری از طبقه کارگر است. باید با تمام قدرت سیاسی و نظری به این مانع حمله کرد. این نبرد آخر ما با کمونیسم بورژوائی است که فبلا مشخصا در دو نبرد تعیین کننده دیگر شکستش داده ایم. ما وقت تنگی داریم و باید این مانع را بزنیم تا بتوان با قدرت و شتاب بسیار بیشتری به پیش رفت.

رفقا در ادامه این بحث خیلی از مسائل عملی و سبک کاری میتواند مورد بررسی و چاره جوئی قرار بگیرد. امروز خیلی از مسائل و ضعفهای قدیمی ترما در چارچوب این بحث حزب سیاسی میتوانند حل و فصل بشوند. باید در قالب نقد چپ بورژوائی نظریه حزب و قدرت سیاسی را باز کرد و توضیح داد و در پرتو این بحث بسیاری از مسائل عملی که در شرایط تلاطم انقلابی جامعه در برابر ما قرار میگیرد را نیز حل کرد و به کنار زد.

سدی در برابر ما است. این سد بتونی نیست، یک سد خاکی است ولی در هر حال یک سد است. باید با تعرض نظری این سد را شست و کنار زد. من امیدوارم این بحث خیلی از گره

گاههای عملی کار ما در خارج و داخل کشور
را باز کند. خیلی ممنون.

مصاحبه با محمد آسنگران: اکنون زمان تعرض
جنبش کمونیسم کارگری است

09 آذر 1388

انترناسیونال ۳۲۴

عبدل گلپریان: سوالات زیادی در فضای
سیاسی امروز ایران مطرح است ممکن است
این سوالات مربوط به یک موضوع نباشند اما
همه آنها در پرتو اوضاع سیاسی کنونی مجال
طرح شدن پیدا کرده اند. من سوالاتم را مطرح
میکنم جوابهای شما تعیین میکند که در این
مصاحبه به همه آنها میتوانیم بپردازیم یا در

چند بخش باید آنها را مطرح کنم. بدون مقدمه چینی بیشتر میروم سر اصل موضوع. اولین سوالم این است که در تاریخ ۲۵ نوامبر امسال موسوی بیانیه ای صادر کرده و ضمن تعریف و تمجید از نیروهای مسلح رژیم "بسیج" را به يك بوته گل و يك پارچه نور تشبیه کرده است. در عین حال نگرانی خود را از تغییر مسیر این نیرو بیان کرده است. در پرتو این تعریف و تمجید از بسیج، سیاست خود و همفکرانش برای بازگشت به اوایل انقلاب را هم تکرار کرده است این گوشه ای از پیام او است: "بسیج ... سی سال پیش از این همچون یک بوته گل و یک پارچه نور متولد شد. آیا اگر کسی رجعت به آن عهد نورانی و نخستین را بخواهد به انقلاب پشت کرده است و دست

به براندازی نظام زده است؟ آیا اگر کسی بازگشت به نسخه اصیل انقلاب اسلامی را طلب کند، آیا اگر کسی خواستار آن اسلام ناب محمدی که امام منادی و معرف آن بود باشد و از خرافه‌پرستی‌ها و قشری‌گری‌هایی که با نام دین به مردم فروخته می‌شود بیزاری بجوید، آیا اگر کسی اجرای بدون تنازل قانون اساسی را دنبال کند، آیا اگر کسی از وفاداری به عهده‌های ایمانی و انسانی بپرسد جز به دادگری فراخوانده است؟ آیا چنین کسانی باید در خیابان‌ها کتک بخورند، در زندان‌ها شکنجه ببینند و به حبس‌های طولانی‌مدت محکوم شوند؟ آیا اسلام و قرآن اجازه می‌دهد مردمی که با مسالمت حاکمانشان را به عدالت امر می‌کنند کشته شوند؟“

نظر شما در مورد این گفته های موسوی چیست؟

محمد آسنگران: این گفته های موسوی ربطی به واقعیت جامعه ندارد. بسیج از همان دوران خمینی برای سرکوب مردم و جاسوسی کردن و سر بریدن مخالفین درست شد. خمینی سیاست "امر به معروف و نهی از منکر"ش را از طریق همین نیروی اوباش حزب اللهی به اسم بسیج در خیابانها اجرا کرد. پونز بر سر زنان کوبیدن و اسید پاشیدن به روی زنان بی حجاب و یا غیر اسلامی ' سر بریدن و سر به نیست کردن مخالفین و نعره کشیهای هادی غفاریان و حسین الله کرم و... همگی یاد آور

تاریخ پر از جنایت همین نیروهای بسیج است که برای آقای موسوی حکم بوته گل و پارچه نور دارد. اگر آن هنگام کسی مثل موسوی در مسند قدرت بود و دستور حمله میداد که همین حزب اللهی ها مردم را لت و پار کنند و کمونیستها و همه منتقدین رژیم را مورد حمله قرار دهند و بکشند و به مردم تجاوز کنند، امروز هم این لشکریان امام زمان هستند که به زندانیان تجاوز میکنند و سر میبرند و شکنجه میکنند. برای مردم تغییری در سیاست بسیج مشاهده نمیشود. تنها تغییری که اتفاق افتاده است جای فرماندهان عوض شده است. برای آقای موسوی این تغییر واقعی است. زیرا آن هنگام او و همقطارانش دستور دهنده بودند و مردم قربانی میشدند. امروز افراد دیگری

فرمان میدهند و مردم را لت و پار میکنند. در این میان بعضی از هواداران موسوی هم قربانی میشوند. اما این اوباش اسلامی به همین منظور بوسیله خمینی پایه گذاری شدند. مردم راهی بجز در هم شکستن این ماشین آدمکشی و جنایت ندارند. آقای موسوی و یارانش تازه بعد از رانده شدن از قدرت گوشه بسیار کوچکی از جنایت این دستگاه آدمخوار را لمس کرده اند. مردم ایران سی سال است این جانیان را شناخته و آقای موسوی خود یکی از این جانیان است. موسوی و یارانش مردم قربانی را نمیبینند و نمیتوانند ببینند و به احکام اعدام و سنگسار و زندانی شدن فعالین کارگری و دیگر فعالین جنبشهای انقلابی کاری ندارند. اعتراضشان فقط به این است که امروز تعدادی

از یاران رژیم اسلامی و خمینی هم مورد غضب دستگاه سرکوب قرار گرفته اند. همین نکته عمق ارتجاع و رذالت این صف ملی اسلامی را عیان میکند. بسیج و سپاه و وزارت اطلاعات و زندان و همه اوباش مسلح و غیر مسلح رژیم اسلامی سی سال است که مردم را به گروگان گرفته اند.

آقای موسوی فقط دود تن سوخته تعدادی از نزدیکانش را استنشاق کرده است. مردم ایران با تمام هست و نیستشان سی سال است قربانی این دستگاه مخوف شده اند و با این دستگاه جنایت درحال جنگند. اگر موسوی دوست دارد فراموش کند که بسیاری از قربانیان دهه ۶۰ هنوز محل خاک سپاری

اجسادشان هم معلوم نیست' ما که نمیتوانیم فراموش کنیم. اگر آنها برای موسوی و خمینی دشمن بودند' برای ما گوشه ای و عضوی از تن و روانمان هستند. آنها عزیزترینها و قهرمانهای يك دوره سیاه در تاریخ ایران هستند. بشریت متمدن نمیتواند آنها را فراموش کند. بنابر این بهتر است آقای موسوی و همقطارانش اینرا خوب بفهمند که ما مردم ایران نمیتوانیم این تاریخ سیاه را فراموش کنیم. همچنانکه تاریخ دوران هیتلر غیر قابل فراموش شدن است. موسوی و امثال او میخواهند با یاد آوری دهه ۶۰ و اقتدار حکومت اسلامی و خمینی' یاران حکومتی و اطرافیان خود را دور هم جمع کنند. میخواهند به قول خودشان انحصار طلبها را از قدرت ساقط کنند و آن دوران را باز سازی

کنند. اما مردم آنچه را از خمینی و دهه ۶۰ بیاد دارند ' خرد شدن استخوان انسانیت و آزادگی و قهرمانان آن مملکت بوسیله نمایندگان خدا بر سر زمین بود. موسوی خود را به نفهمی میزند. اما مردم این یاران خمینی را میشناسند و میدانند چه پرونده ای دارند.

عبدل گلپریان: چیزی که امروز به آن " جنبش سبز " می گویند در واقع اسمی است که در جریان انتخابات جناحی از حکومت آنرا با این رنگ برای خود مشخص کرد. (در هر انتخاباتی در هر کشوری این مسئله تا حدی مرسوم است که احزاب مختلف با رنگهای معینی مثل سبز و زرد و آبی و قرمز و سیاه و ... خود را به مردم معرفی کنند که شاخصی چشمی و ظاهری

داشته باشد) مسلماً اگر این جناح انسجامی داشت ممکن بود با اسم حزب مطلوب خودش خود را مطرح کند. مثلاً حزب اصلاحات رژیم و یا حزب رفرم در جمهوری اسلامی و یا هر چیز دیگری. با توجه به این اگر همین رنگ "سبز" را بعنوان حزب 'آنهم حزبی نامنسجم که کل طیف ملی اسلامی و اخیراً بخشی از ناسیونالیستهای پرو غرب را هم در بر میگیرد در نظر بگیریم' چرا احزاب و نیروهای دیگر اصرار دارند که این را "جنبش سبز" بنامند؟

محمد آسنگران: این تغییر اسم جنبش ملی اسلامی به جنبش سبز را باید در بی اعتباری جنبش اسلام سیاسی معنی کرد. اسلام ناب محمدی و اسلام انقلابی و اسلام علی و اسلام

دوازده امامي و ديگر حنايش رنگي ندارد.
اينها براي مقبول واقع شدن و براي محدود
کردن و مهار اعتراضات بر حق مردم چيزي
به اسم جنبش سبز اختراع کردند. اما در
دنياي واقعي اينها همان جنبش ملي اسلامي
هستند که امروز بخشي از سلطنت طلبان و
يا ناسيوناليستهاي پرو غرب هم به اين جنبش
ملحق شده اند و ميخواهند جمهوري اسلامي
را اصلاح کنند. اين طيف هر اختلافي که با هم
داشته باشند در مقابل انقلاب و خواست بر حق
مردم براي رهايي و آزادي و رفاه در کنار هم
قرار ميگيرند. نيروهاي اين طيف نميخواهند
جمهوري اسلامي و دستگاہ سرکوبش در هم
شکسته شود. آنچه اين جريانات در شرايط
کنوني ميخواهند اين است که اصلاحاتي در

رژیم اتفاق بیفتد و آنها هم در قدرت شریک شوند. جریانات سلطنت طلب و حزب مشروطه و... از ترس انقلاب و رادیکالیسم جاری در جامعه، در پناه بخشی از رژیم اسلامی قرار گرفته اند که اوضاع بعد از رژیم اسلامی را بتوانند کنترل کنند. اینها فکر میکنند و یا دوست دارند اینبار هم مثل دوران انقلاب ۵۷ سناریو تکرار شود، خامنه ای و جناحش بروند و کل دستگاه سرکوب با اصلاحاتی در اختیار آنها قرار گیرد.

احزاب و جریاناتی که اصرار دارند جنبش حق طلبانه مردم را اعتراضی در چهار چوب نظام و برای اصلاح رژیم اسلامی معرفی کنند، دو دسته اند. يك دسته از اینها همین جریانات ملی اسلامی بعلاوه بخشی از ناسیونالیستهای

پروغرب و خود رهبران اصلاح رژیم هستند. اینها منافع زمینی و مادی معینی در قبال این سیاست را دنبال میکنند. بخشی از اینها در بهترین حالت مخالف زیاده رویها و انحصار طلبیهای جناح حاکم هستند. میخواهند شریک قدرت باشند. موسوی و خاتمی و کروبی و... این سیاست را دنبال میکنند. با هزار زبان بیان کرده اند که میخواهند نظام اسلامی را نجات بدهند. بخش دیگری از همین جریانات سبز ناسیونالیستهای پرو غرب هستند که آخرین شانس خود را برای بازگشت به قدرت در این دیده اند که با جناحی از رژیم همراه شوند. زیرا میخواهند در مقابل انقلاب مردم سد و مانع ایجاد کنند. میخواهند بعد از جمهوری اسلامی کنترل اوضاع از کف آنها نرود. و جنبشهای

انقلابی نتوانند به انقلابی زیر رو کننده موفق شوند.

دسته دیگر جریاناتی هستند که خود را چپ مینامند. اینها اساساً جریاناتی حاشیه‌ای و پرت هستند که نه مثل ملی‌اسلامیها و ناسیونالیست‌ها به دنبال منافع مادی از این سیاست هستند و نه مثل کمونیست‌ها میخواهند جنبش انقلابی مردم به پیروزی برسد. این جریانات قربانیان و تلفات شرایط کنونی هستند. اینها قربانی تناقضات خود شده‌اند.

عبدل گلپریان: در حالیکه در روند اوضاع سیاسی حاضر و جنبش انقلابی مردم در ایران، هواداران همین موسوی یا سبزه‌ها کلاً برای پس

گرفتن رایشان داد زدند اما طیفهای وسیع و گسترده توده مردم چیزی سوای خواست سبزه‌ها را فریاد زدند و کماکان فریاد می‌زنند و رادیکالتر شعار می‌دهند. این روند را چگونه می‌بینید. آیا این جنبش تجزیه می‌شود و یا این آغاز انقلابی همه با هم است؟

آسنگران: این جنبش هیچ وقت یکی نبوده است که اکنون تجزیه شود. اتفاقی که افتاده است این است جناحی از رژیم جنگش با جناح دیگر به جایی رسیده بود که نمیتوانستند مثل دو بال یک رژیم عمل کنند. جناح حاکم شرکت جناح مقابل را به ضرر خود ارزیابی کرد و آنها را یکی بعد از دیگری خلع قدرت کرد. اکنون به دنبال محاکمه افراد دست دوم آنها

راه دستگیری و محاکمه افراد درجه اول را
میخواهند مهیا کنند. بنابراین جناح مغلوب راه
دیگری بجز پناه گرفتن در زیر سایه اعتراضات
مردم ندارد. اگر این کار را نکنند سر آنها بر
باد می‌رود.

موسوی و خاتمی و ... رادیکال نشده اند آنها
راه دیگری برای بقای خود نمی‌بینند. مردم هم
از این جنگ جناحها استفاده کرده و پالای
در گذاشته اند و می‌خواهند کل این دستگاه
سرکوب با همه جناحهایش را از صحنه جارو
کنند. این به نفع مردم است که حاکمان چند
شقه شده و همدیگر را گاز می‌گیرند. مردم برای
به زیر کشیدن این ماشین جنایت فرصتی از
این بهتر پیدا نکرده بودند. به همین دلیل بعد

از سي سال اعتراض و نارضايتي ' مردم در اين اوضاع توانستند در ابعادي ميليوني به ميدان بيايند و قدرت خود را لمس کنند. يك جريان چپ و انقلابي اگر اين پيچيدگيها را نبيند و پراگماتيسم مردم معترض را متوجه نباشد خواه ناخواه به حاشيه رانده ميشود. بطور واقعي همه انقلابات ابتدا از چنين مسايلى عبور کرده است تا به انقلابي تمام عيار نایل شده است.

كساني كه انقلاب ۵۷ را بيد دارند و يا مطالعه کرده باشند ميدانند كه آن هنگام هم ابتدا شعارها و خواسته ها اين بود كه شاه سلطنت كند نه حكومت. بعد گفتند قانون اساسي بايد اجرا شود. قدم بعدي گفتند قانون اساسي

باید تغییر کند. تا به این نقطه رسیدند که با شعار مرگ بر شاه کل دم و دستگاه سلطنت را زیر ضرب گرفتند. مردم ایران هم اکنون به این مرحله رسیده اند که میگویند دولت باید برود و مرگ بر خامنه ای. اما رهبران جنبش ملی اسلامی همانند رهبران نهضت آزادی و جبهه ملی و خیل آخوندهای سال ۵۶ و اوایل سال ۵۷ هنوز میگویند اعتراضشان به زیاده رویهای جناح حاکم است. این مکانیسمها شناخته شده و تجربه شده است. همچنانکه مردم از احمد بنی احمد و پزشکپور و دیگران عبور کردند و کل نظام سلطنتی را به زیر کشیدند، این بار هم از موسوی و خاتمی و ... دارند عبور میکنند و کل نظام اسلامی را به زیر میکشند. دلیل سر درگمی بعضی از

جریان‌ات چپ سنتی و حاشیه‌ای همین است که این اوضاع را نمیتوانند بفهمند. در دنیای حاشیه‌ای و مالیخولیایی خود محبوس شده‌اند. اما این دوره برای ما دوره تعرض و دوره فعالیت تعیین‌کننده است. سرنوشت جامعه دارد تعیین میشود و کمونیست‌ها وظیفه دارند طبقه کارگر و مردم محروم جامعه را در عرصه سیاست نمایندگی کنند.

عبدل گلپریان: تصویر رایج و سنتی در میان طیف به اصطلاح ناراضی اصلاح‌طلبان حکومتی و طرفداران سلطنت این است که انقلاب با خود خشونت می‌آورد و تجربه انقلاب سال ۵۷ را به رخ مردم میکشند. نظر شما چیست؟ محمد آسنگران: اولاً هیچ انقلابی شبیه

انقلاب دیگر نیست. دوما همه انقلابات فقط وقتی میتوانند آغاز بشوند که راه تغییر مورد نظر مردم در قوانین و حکومت بسته شده و مردم با يك دستگاه سرکوب و خشن مواجه میشوند. سوما برای شکل گیری يك انقلاب و بهتر زیستن باید توده وسیع مردم ناراضی به این قناعت برسند که حکومت باید تغییر کند و راه تغییر هم از مجراهای قانونی ممکن نیست. بنابر این باید قدرت سیاسی حاکم مورد تعرض قرار گیرد. بطور واقعی مردم عاشق انقلاب و مبارزه نیستند. مردم میخواهند زندگی آزاد و مرفهی داشته باشند و حرمت و کرامت آنها محفوظ باشد. اگر در يك کشوری اینها ممکن نیست و سرکوب جواب اعتراضات و مطالبات بر حق مردم است راه دیگری بجز انقلاب کردن

برای رسیدن به این مطالبات در مقابل مردم نمی ماند. در چنین جوامعی که مجرای قانونی برای تغییر وجود ندارد، کسانی که انقلاب را خشونت مینامند یا مدافعین حکومت موجود هستند و یا کسانی هستند که دغدغه مطالبات مردم را ندارند و در کنار دشمنان مردم سنگر گرفته اند. علاوه بر این جمهوری اسلامی و خشونت و قتل و کشتار بیرحمانه این رژیم را نمیتوان به پای انقلاب ۵۷ نوشت. واقعیت این است که جمهوری اسلامی نه محصول انقلاب ۵۷ بلکه محصول شکست آن است. همچنانکه استالین محصول انقلاب اکتبر نبود بلکه محصول شکست آن بود.

عبدل گلپریان: کسانی میگویند شکست

انقلاب ۵۷ به این دلیل بود که آن انقلاب همگانی و همه با هم بود. صف طبقه کارگر مستقل نبود و... اکنون هم ایضا انقلاب را همه با هم و همگانی میدانند. شما چه میگویید؟

محمد آسنگران: به نظر میرسد که انقلاب همگانی هم مثل بسیاری از واژه‌های دیگر شامل کج فهمی ناروایی شده است. ظاهراً کسانی از انقلاب همگانی دفاع میکنند و کسانی هم گویا خیلی رادیکال هستند و خواهان حضور مستقل افراد کارگر در تظاهراتها و اعتراضات هستند. من هر دوی این درکها و تفاسیر را غیر طبقاتی و غیر سیاسی میدانم. اولاً اگر اکثریت مردم ناراضی یا بخش قابل توجهی از مردم ناراضی از اقشار مختلف به خیابان بیایند و

اعتراض کنند به این معنی نیست که انقلاب همگانی است. دوماً اگر کارگران هم مستقل و تنهایی به خیابان بیاید هم الزاماً کارگری و منافع طبقاتی را نمایندگی نمیکنند. در هر دو مورد درک گویندگان و مدافعین آن چیزی فرای جنبشها و سنتهای سیاسی و احزاب را بیان میکنند و به افراد شرکت کننده در اعتراضات توجه دارند. بنابر این افراد شرکت کننده در اعتراضات دانشجو باشند یا کارگر زنان معترض باشند یا مثلاً توده وسیع بیکاران 'اقشار خورده بورژوا باشند و یا ترکیبی از همه اینها برای مدافعین این تزهایی معانی متفاوتی دارند. از نظر من این فاکتورها تعیین کننده نیستند. افراد شرکت کننده در انقلابات بخودی خود هیچ موضع طبقاتی خاصی را بیان نمیکنند.

همچنانکه در انقلاب روسیه ۱۹۱۷ اکثر شرکت کنندگان مردمانی خواهان صلح و سربازانی بودند که از جنگ خسته شده بودند. اما رهبری حزب کمونیست و در راس آن لنین بود که ماهیت کل آن انقلاب را تعیین میکرد.

عکس این موضوع اعتراضات جنبش همبستگی لهستان است که نیروی تعیین کننده آن اعتراضات اساسا کارگران لهستان به رهبری لخ والسا بود و نتیجه آن شد که دیدیم.

بنابر این انقلاب همه با هم و همگانی به معنی این نیست که اقشار مختلف در آن شرکت میکنند. و یا عکس آن فقط يك قشر و طبقه خاص در آن شرکت میکند. همچنانکه انقلاب

کارگری و سوسیالیستی هم به این معنی نیست که فقط کارگران در آن شرکت میکنند. قاعدتا همه انقلابات هنگامی رخ میدهند که اکثریت و یا بخش قابل توجهی از جامعه و اتفاقا از اقشار مختلف ناراضی هستند و در آن شرکت میکنند. همگانی بودن و نبودن از اینجا ناشی نمیشود. انقلاب همگانی به انقلاباتی میگویند که گرایشات و جنبشها و سنتهای سیاسی با منافع طبقاتی متفاوت و متضاد بر یک محور و مطالبات خاصی متحد میشوند و یا ائتلافی از همه آنها رسمی یا غیر رسمی بوجود می آید و قرار است آن انقلاب جوابی به خواست همه آنها باشد و امیال و آرزوی همه آنها را برآورد کند. این یک توهم عمومی است که در بعضی از انقلابات و خیزشهای سیاسی

صورت میگیرد و این توهم به دلیل دست بالا پیدا کردن بورژوازی در رهبری این اعتراضات است. بورژوازی برای به قدرت رسیدن همیشه تلاش میکند که انقلابات و تحولات سیاسی را تحت لوای ملی 'میهنی' منافع عمومی و... بیان کند تا بتواند دیگر اقشار ناراضی را به زیر پرچم خود بکشد.

اگر همین انقلاب جاری هم نتواند از موسوی و اصلاح طلبان حکومتی و توهمات ناسیونالیستی عبور کند و جنبش چپ و کمونیستی نتواند آنها را حاشیه ای کند 'همگانی' باشد یا تماما کارگری و... باز هم سرنوشتی بجز ناکامی در انتظارش نیست. شکستش میدهند و نمیگذارند پیروز شود. بنابر این ترکیب جمعیت شرکت

کنندگان در انقلابات هنوز ماهیت طبقاتی آنرا نمیتواند تعیین کند. اکنون در ایران و انقلاب جاری، زنان نقش برجسته و تعیین کننده ای دارند. منصور حکمت قبلاً انقلاب پیش رو در ایران را انقلاب زنانه نامید. همان موقع کسانی ایرادهای ملاحظاتی گرفتند و نوشتند که حزب ما انقلاب را غیر طبقاتی میکند و به جای انقلاب کارگری از انقلاب زنانه حرف زده است و ... ما هیچ وقت خود را بدهکار جریانات حاشیه ای و غیر سیاسی ندانسته ایم.

اکنون هم بر اساس همان متد حرکت میکنیم. به نظر من مقولات را باید يك بار دیگر در پرتو انقلاب جاری تعریف و باز تعریف کنیم. همچنانکه از نظر ما حکومت کارگری با حکومت کارگران

متفاوت است. انقلاب کارگري هم با انقلاب کارگران يکي نيست. ما مدافع انقلاب کارگري هستيم. يعني ما براي يك جامعه سوسياليستي مي‌جنگيم. در جامعه مورد نظر ما همه احاد انساني در آن حق راي و حق حاکميت دارند. قرار نيست و نبوده که در جامعه آينده ايران فقط کارگران حکومت کنند. بحث ما و متد مارکس اين است که حکومت کارگري انساني ترين حکومتي است که تاريخ ميتواند تجربه کند. چنين جامعه اي تلاش ميکند که از جامعه طبقاتي فاصله بگيرد و جامعه اي انساني بنا نهد.

عبدل گلپريان: حال سوال اين است که آیا تفاوتی هست بين حکومت کارگري و حکومت انساني؟ اگر تفاوتی نيست چرا انقلاب انساني

و حکومت انسانی مطرح میشود؟

محمد آسنگران: از نظر ما حکومت کارگري به این معنی است که سیاست حاکم بر آن يك سیاست انسانی و برابري طلبانه است. قومي' ملي' مذهبي و نژادي نیست. انسانی است. اقتصاد آن اقتصادی سوسیالیستی است نه اقتصاد سرمایه داري و یا دولتي چیزی شبیه آنچه در بلوك شرق شاهد آن بودیم. در جامعه مورد نظر ما استثمار ممنوع است. نه دولت و نه افراد حق استثمار را ندارند. یعنی هر انسانی به صرف انسان بودنش حق حیات و زندگی مرفه دارد. تولید اجتماعی است. برای رفع نیازهاي جامعه است نه برای کسب سود. اینجا صف ما با صف تمام سازمانهاي چپ تا کنونی

جدا میشود. برای ما انسان محور و آزادی و رفاه انسان معیار است. اینکه حکومتی اسم خودش را چه میگذارد مهم است اما هنوز تمام مسئله را بیان نمیکند. اسم حکومت هنوز معیار تعیین کننده ای برای ما نیست. معیار اصلی آزادی انسان و رفاه انسان است. خیلی از چیزها ما را مورد لطف قرار داده و به دلیل طرح حکومت انسانی ما را سرزنش میکنند. من در جواب همه اینها این پاسخ بی ابهام را قرار میدهم. چیزی که کارگر برایش معیار ارزش است و انسان بی ارزش من این چپ را سوسیالیست میدانم. اینها را در عالم سیاست سوسیالیستهای بورژوازی و یا در بهترین حالت سکتهای ایدئولوژیک مینامند. من خود را یک مارکسیست میدانم به این دلیل

که مارکس بیش از هر کسی جایگاه انسان و رهایی انسان از جامعه طبقاتی را هدف خود قرار داده است. منصور حکمت و مارکس به دلیل تئوریهای اقتصادی و نبوغ فکری و فلسفیشان این جایگاه و مقام را در میان ما پیدا نکرده اند. اتفاقاً به دلیل انسانی بودن تئوریها و راه حل‌های انسانی آنها برای رهایی از جامعه طبقاتی چنین جایگاهی پیدا کرده اند. من میدانم که این بحث در میان سازمانها و افراد چپ ایرانی و حتی غیر ایرانی تازه است و چپ تا کنونی نمیتواند به راحتی آنرا هضم کند. اما از نظر ما این جوهر اساسی تئوری مارکس برای رهایی بشر و گذر از یک جامعه طبقاتی به جامعه ای انسانی است.

من به این واقفم که کلمات طبقات 'سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی و... در جوامع فعلی به دلیل تبلیغات ضد کمونیستی مورد پوزخند خلیهها قرار میگیرد. اما در طرف مقابل هم جریانات سیاسی چپ مثل آیه های قرآن به آن نگاه میکنند. در حالیکه برای ما کمونیستهای کارگری و برای هر مارکسیستی اینها کلماتی است که بیان واقعیات تلخ امروز را با خود حمل میکند. من فکر میکنم نه مردم و کارگران عاشق مبارزه هستند و نه دوست دارند که در جنگ طبقاتی کشته شوند. متأسفانه جامعه طبقاتی کنونی این را به مردم تحمیل کرده است. ما را ناچار کرده است که از يك واقعیت تلخ حرف بزنیم و آن اسمش مبارزه طبقاتی 'استثمار' نابرابری و... است. چرا چنین است

برای اینکه در دنیای کنونی کار کردن کارگر برای سرمایه دار امری طبیعی تر از نیاز روزانه انسانها به غذا و آب و هوا فرض میشود. و این را افکار حاکم و طبقات حاکم به جامعه قبولانده اند که چنین مناسباتی در انظار جامعه عادی جلوه کند.

میلیونها و حتی میلیاردها انسان اکنون اینرا امری روتین و طبیعی میدانند که اکثریتی عظیم مردم 'کارکن اقلیتی کوچک' باشند. و حتی اگر شانس بیاورند و کاری پیدا کنند و استثمار بشوند امتیازی برای خود محسوب میکنند که بیکار نیستند. میلیونها کارگری که به کارفرمای خود اعتراض دارند اگر به ریشه وجود طبقات و استثمار پی نبرده باشند

اعتراضشان از همان حد مبارزات صنفی فراتر
نمی‌رود. نقش حزب کمونیستی این است که
این مبارزات را تا حد آگاهی به دیدن ریشه‌ای
این مصائب ارتقا دهد و سازمان بدهد و برای
جنگ نهایی نیرو جمع کند. *

وب سایت:

www.wpiran.org

تماس با حزب:

پیامگیر تلگرام: **wpi_tamas@**

و یا با ارسال پیام به شماره

۰۰۴۶۷۰۰۴۴۷۴۲۵

از طریق سیگنال، واتساپ و تلگرام و اینستاگرام